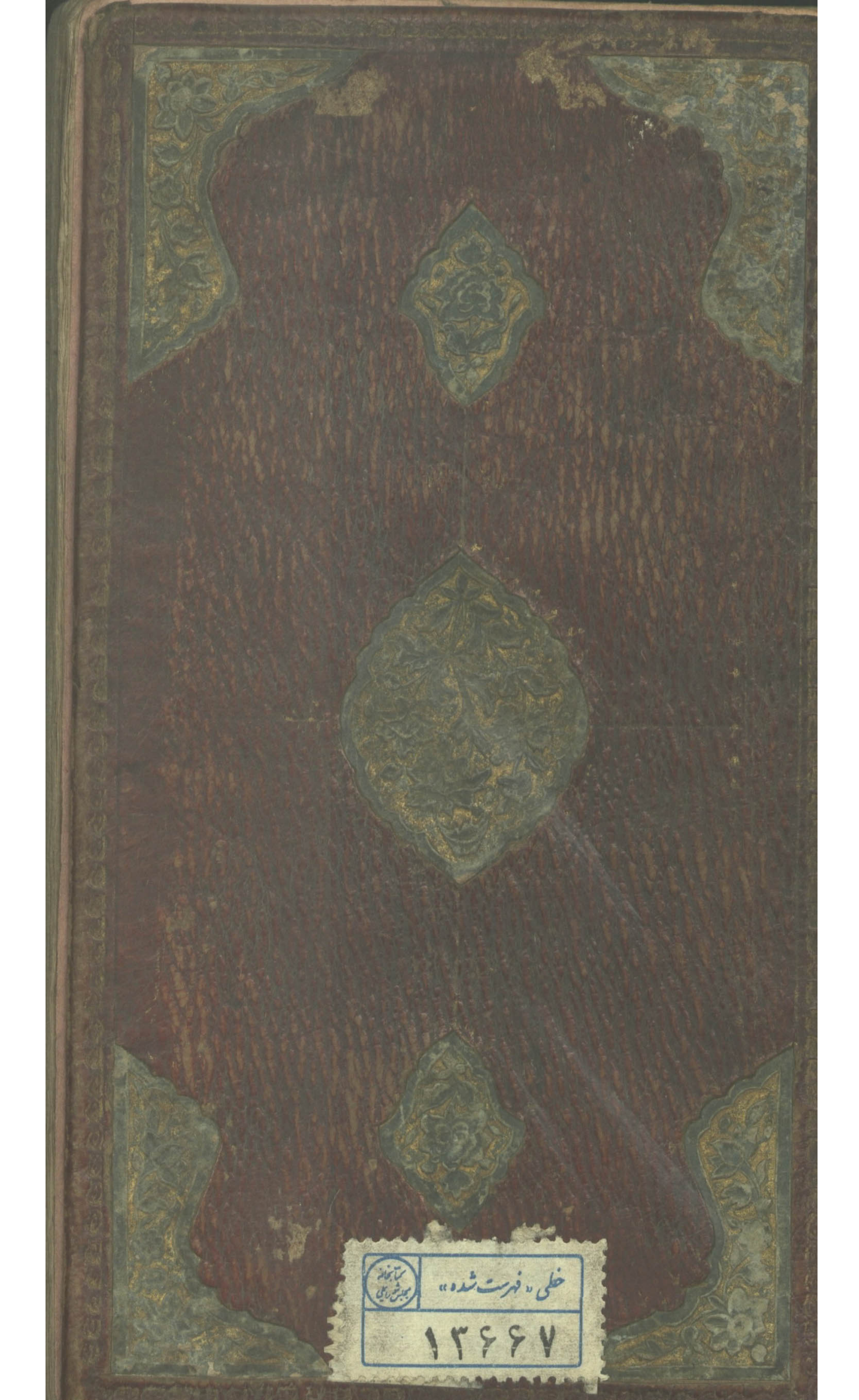
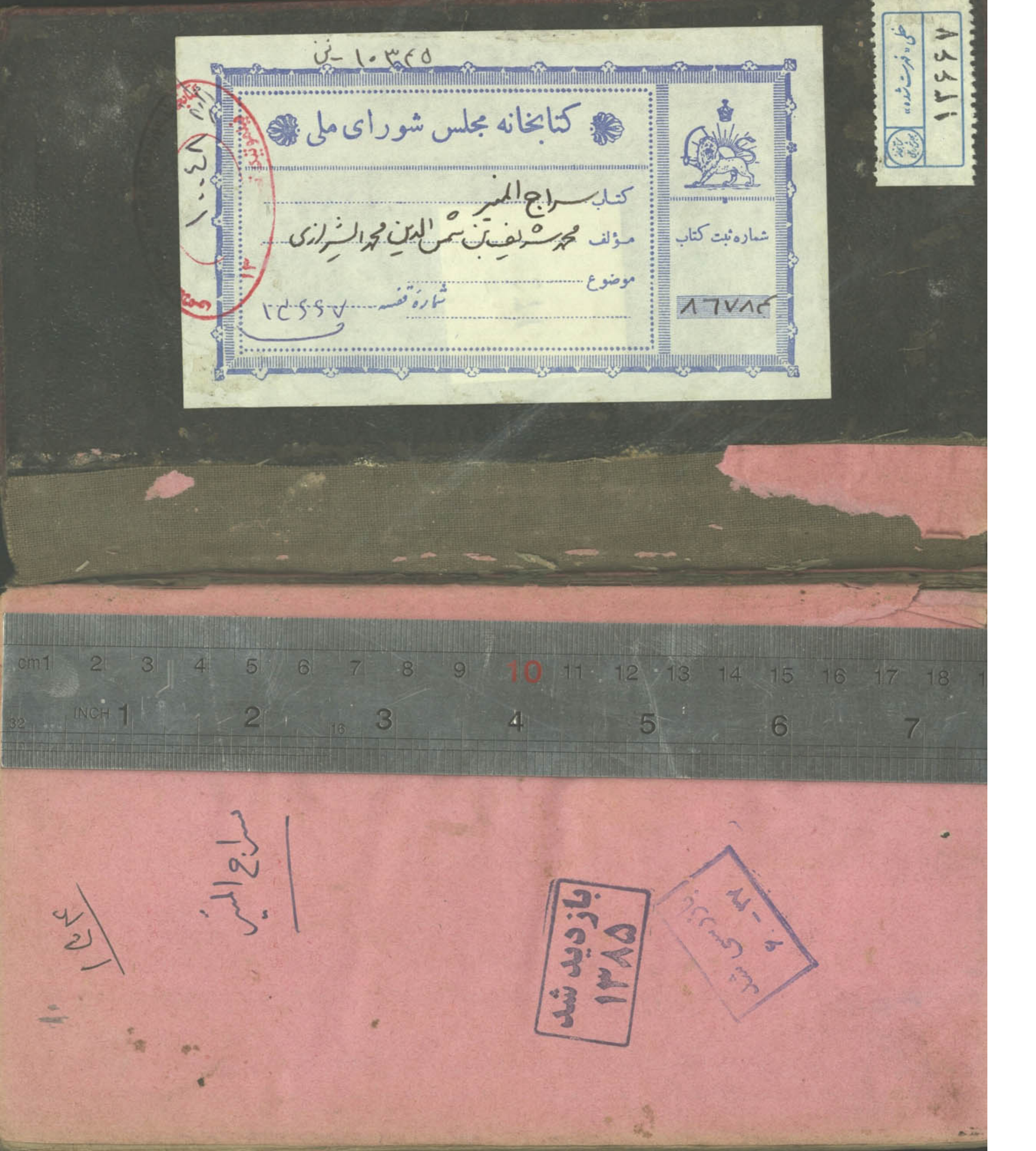



۱۰۳۴۵ - ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب سراج المنیر
مؤلف محمد شریف بن شمس الدین محمد الشیرازی
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۴۶۹۷
شماره ثبت کتاب
۸۶۷۸۴
خطی «فهرست شده»
۱۳۶۶۷
سراج المنیر
بازدید شد
۱۳۸۵



در طهران ۱۳۰۵



۱
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه
بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

عزمه ذاتی افتاده شفاعت اهل محبه و الطاف عطای رب عرش

الخواجه که ذات حق او را باید ؛ معراج اولیت ازین برآورد ؛ پایه خطا قدم او

برهم عالم خطا نسخ ؛ پایه کاینات در سایه او ؛ و هو سید الثقلین

و رسول الثقلین و خاتم النبیین و اکرمین ابا القاسم محمد رسول رب

العالمین صلوات الله العزیز الجبار علیه و آله الابرار زینت چهره

سخن ذکر اوصاف مهیمن است که دولت دستار فرقه از ناز که

سکوهش لمّا انا ادبکم الله را در داشته و لطف ازل بلباس قرار نقش

مکرمت مولا و صحب مولاه کشته جرعه فیض ازل که زور شسته جان

مشرب سلسال شراب محبت داده و از عذار دُر دوش سیم برابر حسن سنام

حبل المتین اعتقاش و از محشر مولا بابِ سلسلین رهنمای مقصد و معاد زسر

گنبدش محبت ماه جبش عمر ما چو دشمنش سپید آورده هم

شمع صفا دش چراغ آسمان دو عشر داغ آن زرین کشش

امّا بعد کمترین غفرانه ذنوبه که مراد کتب چهارگانه بی تکلف خلاصه غرض حاجی

این فقرات مجملات عالم کتب است ؛ در حق شیعیان مهمل سویت ؛

هر کس زرار و ز راه اوراقی ؛ فرمود و سلام علیه بسنده ؛

اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام سبب تألیف کتاب

آنکه در وقتی که تحریر داشته بودم در رابطه تعلق از تلاش سخن گشته در انجمن آوازه

لحن بلبل طبع جانش ساله عجز فیروف و سم از دمه تیزش آگاه هر زره

گو که زار زار بر بالش همنشین گشته و جهان پیشانی ابرش حاجب دانش

درین رخ بسته بست دانش آنکه گسسته ؛ امید آسیا بازار گسسته

با نحو جهتی داشتم که تا کاش هر لعل جستم و دوری سخن دانش گشودم درین آید

بارش جز بسته همه ناگزیر ؛ ولی چون فخر اختم لب را زبان زلف سخن سنند

بین نقطه درون بسته و اوراق با نطق گوید در حبشی و صحبت که درین

روزگار زار بسته همه بهانه و اکرامات ؛ و در عهده همه از اهل عرفان

همین شرار خونفشانی از چه دارم نهفته • و در درج ارقامی بسته • بر خزینه هوش
بنهادم عجب سالهاست و نهفته از لطف • سر ابش و تاب سراب است و هستم
بیت گاهی ابهام چه ازحق آی • گاهی بر ازاش دل مرفن آی
بجز غم چون کشتی دگر • تا هم بهار است صحن گلزار آی • چون اجزای شنیدم
در باب بی نگاری بحر بوتیه چشم و ازاده در عهد حیرت
بجواب کردم ای نقش جوابگوش در بستم و اتش را به چشمه گرانا
رخنه کردم بس شکسته شدم و خود را با همدم
دورباه آوردم چون باران گلشن رسیدم دیدم چه با گلشنهای چمن
حسن گلی در باغی چون چراغ شوق روز بیت
باغی آراسته چون شاخ گلبن • بلکه داغ • بر سر
هر گردش زرد نسیمی و جای هر هیبت
در کنج لب هر غنچه اش ز تبسم لطف دو دهان هر لاله اتش

بنفشه برای عنبر پر دراز گیسش بر غنچه گلهای زبان گشوده در گیس
اشارتش بگوشه سمن راستی الهی • در ساحت فیضش ریاحین سعادت
صحن در غرفه لطفش کل نوای قبای هزار دامن بیت زلکش
خاک غلط دم • تا چمن
چشم سالنظر چنان باغی آراسته پیراسته و از لطافتش جهان جوان
گمراه و بنا از حشش چو صباه در گلشن گشت از هر نوع گلی شکفته گریبان
دولان گلستان محرم همدم دراکنار یار آمیم
با که زاغ از لب لبت
ببرگ ما از انصاف بیت برجا و رحیق باشند
سایه از آن گلها برسم ارمغان
چه گلستان آورده ام کیمیا
وانید گلستان معانی نظر

دری برشته جوهر منقبش به نقاب عفو در پوشند که سیه‌روئی نامه سیاه
... خامه شیوع ... و ذلت جرم قلم را دلت طبع عذر خواه
مختصر این را لطف چه باشد که مقتضی نظر خردان تسلیم سخن کرده
و هر این کم بضاعت چه از ابوالحسن رشته سلوک لالی کلام بر بست

بر نظرهای سره کز او درخشنده		جامه بر بالاش ... درخشنده

لاجرم نظام این لآلی ثمین چنین طبیعت چند لمعه مرتب بر دو بیست لمعه
موسوم گشت در هر لمعه یک از لمعات تکلیف مناسب مقام درج یافت
ان شاء الله تعالی که لا الا لقوهی ... و تشبیهی ... لمعه اول
در شرایط ادب لمعه دوم در واجب لمعه سیم در فواید سلم لمعه چهارم
در شرف عدل لمعه پنجم در محاسن لمعه ششم در صلاة و صبر
لمعه هفتم در عذوبت عشق لمعه هشتم در چاشنی محبت لمعه نهم در مکارم
سخاوت لمعه دهم در ... شجاعت لمعه یازدهم در مراعات

صحبت لمعه دوازدهم در مراودت و ادب لمعه سیزدهم در شایع خوان کشی
لمعه چهاردهم در عزت قناعت لمعه پانزدهم در ذل طمع لمعه شانزدهم
در مذمت حرص لمعه هفدهم در حسن زهد لمعه هجدهم در ... سلم
لمعه نوزدهم در ... صفا لمعه بیستم در علامت حسد لمعه ...
و ... ادب ... که ادمی ... معنی جوهر آن ... ادب ...
و این معنی رکن اعظم صفت ... و مراعات ... اراهیم
عبارت ... اجزای ارکان ایمان ... نسبه ... است و اساس
رواق ... این ... که ... اگر چه ...
... ارزنده فقه و عصابت ... و ... ترک ادب
سبب ... تقصیر ... اعظم الهی و ... رسالت پناهی
هر آینه ... م از منهج اسلام ... از ... کرده ضلالت
شکوه اولئک هم الکفره خواهد شد ... اعمل ... الان

لا یظفر بالمعصیة وانما یظفر بملک الادب سنباد رسیده که
حسن الادب یستر قبح النسب حکما گفته اند کل شیء یرخص
اذا کثر الا الادب فانه اذا کثر غلا و مضمون ملائمت مشحون
آیهٔ کریمه وایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین
دالست بر رعایت ادب حضرت ایوب ع چه در حین اشتداد
مرض بهر طلب رحمت کشف از حق سبحانه که ملاحظه احسن نموده
که طلب حاجت از صراحت بر نحو لطیفه امر و نهی است و هم برین نهج است
مراعات ادب عیسی علیه السلام که در جواب سؤال ملائکت
شال ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله
گفت ان کنت قلته فقد علمته و نگفت ما قلته چه اگر
صریح را موجب خشونت در کلام دید و نه الحمد لله معلوم شد
که این شیوهٔ مرضیه مقبول قلوب خاص و عام است و مطبوع

قلوب کافه انام الا آنچه سالکان نهج صواب سالها در مراعات این
شیوه صرف کرده اند بر سبیل لطف اکثر محبوبان که در همه حال بنای حسن
آیین سلوک و حفظ را برین نهج مرعی داشته که از ملال بر خاطر ایشان
راه نیافته مثلاً چون مجلس بزرگ راه یابد از زبان هرزه چندان
و حرکات نا ملایم ننموده و محرم کردن سخن نا مناسب که بی دوازده
احتیاج و ستم ظریفی در گستاخی و غمازی نباشد و بی احتیاط
مجلس نخوانده نرود و زنده دیر نشیند تا موجب ملال خاطرها
نگردد گاه باشد که بسبب ارتکاب یکی از افعال قبیحه دیگر آن
مجلس راه نیابد و چون با شخصی آغاز مصاحبت کند از صحبت
و استهزا و کنایه در گذشت و با ایشان ترکی کلمات احتراز واجب دارد
و در مجالس کسی سر بلا گو از در رسم حیله در باب نشاید و هیچ
رسته عذر مکلف چه اینها خلاف قاعده مروت و آداب

و آداب طاعت والدین آنکه احترام ایشان نماید و رضی ایشان نگاه
در خلاف رضای ایشان عمل نکند هر که سالها باسم کوزه
بانگ بر ایشان نزند سلام از ایشان باز نگیرد و جهة رعایت
خیر ایشان بالکلیه ادا کند و آداب تعلیم و توقیر معلم آنکه خدمت علما
بجای آورد تهنیت نهد در مجلس علم از صحبت شعر و هزل و خبث
محترز باشد در بحث آواز بلند نکند در معاملات با کمال ادب
مجمل آنکه در همه وقت این عزیز کار رعایت آید آنکه صیانت
نفس از نجاست مشتبهات لازم داند و محافظت طبع از امور لازم
الاحتراز واجب شمرد چون این خانه شعر نظر خباثت از پایه کمال
حرمش دخلوت آن نقطه محترمش گویند داری حول حلقه زن خواهد اسرار
که هی رهبر ایشان سالها به براهمن آن راه نهی خود رعایت نمایان
است که از دوران تهمات فحش آمیز و فحرات خوش آمیز

گذاری و شط حدیث دیده آنکه در سال از مهمات انجام و از کتاب
نظر بهوت نکند منع کسی نکند دست با یاد ز تعبیر شای ظلم کرده داشت
دیای سال از اطراف مکه تعقیب برامی شده با بزرگتر از خود در باب
و در حال حیره شو بر خود و تر از خود بحث نکند مغرور در پاس حفت دهد
بر و صاحب جمال است و در حق قیام نجدت حرا و چنان برش
از نشاء ادب لازم باشد که از صحبو خوش حرمت باشد چنانچه از جناب
ولایت مآب نفس گوارا حضرت پناه ابو الجلال الامیر المومنین
منقولست که روزی در بکار از غزوات ... از ریش مبارکش آمد
بیگانش برش آنحضرت با اصحاب حجن دیده و از کشیدن
پیکان الم رجو بیاسی بجوم می آورد و صبر کفته تا ایجا برآرند
بر فرلضه بکا حضرت ابو الجلال گی و شیا بهمس در قدم شوق پای لوف سازد
پیکان از جبر بهانه کشیده چنانچه از غایت رعایت ادب از شوق

علامت رتبت غفور چنان بود که از سپید المش خرد و بهم شبیه ادب

یاره مجنون سلیمان نمونه محبت سپید کرده بود که شبها تا مجنون رو برکیف

های ازهی نگاه خوابش نپرد و قصه بیش زدن عقرب بلا زرا بر هجر

در جهان مکالمه اش برجسته ادب آرزشا چرب و پیاپی این

حکایت آنکه آورده اند که روزی مجنون با یار لب داعشرت اگر گنجه

در سم الفت بهجت انگیز اگر ده نگاهش لعل رنگین گلشن

حسن کرم خیز نظاره اش بنابر اوج کشور ناز خجسته بار بهجت

گیسو بسته دلم نکهت زلف او از نفس نفحه دام در راه صبا

گاه از مطالعه چو جانش درک معانی دقیقه تنسیق و گاه از نشانی

مجموعه زلف رخسارش حق خفا برخیزد چو شاه فی بیان در سخن

داور شاه از نگاه اندوشکوت نکته چیز زبانان معشوق مشغول کرشمه

همچو کرمان در شفق زوال آنقصه شاهی برخیزد از قصر اطناب

در فن بدیع نمونه چنانچه در بیان معانی کنایه تنبیر استعارات مطول اش

مختصر نمی شد باز در آنکه بجهت سیاهه چمن شاه را متوجه خود

چابکی ها الفاش کاینات منعطف بود که از نجوم خوارش تمسید بهجت

هی از رخش خوی ملکانه اش		که بر جبین هر کی در خانه کوش

گوینده در آنکه عقربها در موزه ها از نفس سیاه خوشتر بود که کوه عاز از آن آسیب

پرش نیشش بیمار کشته و دل ستمدیدگان از جراحت زهر جهرش

آب شده شیر غژه فلک از صلابتش چون خرچنگ زمین گیر گشته

وهی بچهره از رخنه ها رشته دلا برسش نازی آوردند بت

از نیشش زنو ما از سوراخ ورش		در هر نیشش نکته سر برازد بجز نخست زر

و چون از جا جوزه راه برابر دارد بجا آغازیش از دل نکهت

جان زی اما زر رنجش حث دلکش نکته برا عات ادبان سرگوز کله

پا پیچش محکم کرده چنان نگونه ارزش الم از گل عارضش انگیزه

بیافت ملال بر دلش کارش که نه بیت سراپا سوخت اجزای وجودش

از ادای [illegible] گذشت [illegible] تا چون رشته کلام [illegible]

شاه قطع [illegible] باز [illegible] رفته [illegible] از پای کشید پس

جمعی بر اطلاع [illegible] شاه زار [illegible] واقعه آگاه گشت شاه

چون قصه [illegible] شنید همچون [illegible] چند [illegible] غم [illegible] دلش

آتش [illegible] کرد پس [illegible] پنهان گشت ارچه در اکناف اظهار

حادثه [illegible] دل [illegible] شرح الم [illegible] همه [illegible]

خاطرت [illegible] دیگر دار داغ [illegible] آسیب زنهار

[illegible] رنج [illegible] بیت ارچه غم [illegible] من

کس نکند [illegible] ایاز گشت در [illegible] ان از حقیقی

عتاب [illegible] بهشت [illegible] بودم [illegible] حوری باشد

[illegible] ام [illegible] که زنم [illegible] دارم [illegible] الم کام

یک [illegible] خبر از [illegible] چه [illegible] وصال

[illegible] لاجرم [illegible] در [illegible]

[illegible] در [illegible] بود [illegible] هم [illegible]

لمعه دوم [illegible] حدیث [illegible] حضرت

نبی صلوات الله علیه حیث قال الحیاء من الایمان [illegible]

[illegible] هر که را [illegible] ایمان نیست [illegible]

حسن [illegible] عشق [illegible] حسن [illegible]

[illegible] چه عشق [illegible] که [illegible] امر

[illegible] مصلحت [illegible] حیا [illegible]

امری [illegible] سبب [illegible] باشد [illegible] کرد پس [illegible]

[illegible] صفات [illegible] حیات [illegible] کلام

معجز [illegible] ام المؤمنین [illegible] رضی الله عنها [illegible]

ومعنی الفتار ازینجهت بی حقیقت گشته که در خانه هر کس بوی
مجامعت نجهی دیر آشنام می آید و در نظر این حشم در همه مرکب
این امر شوم و قصه مریم علیها السلام دالست بر غایت اهتمام
در شان حیا چه انجناب بحضور علوق ولادت مقدس عیسی علیه السلام با استماع
بشارت ونفخنا فیه من روحنا از غایت حیا در حین مخاض
فرمود یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا
بهانا از برای کسی که مبادا جهال مفهوم این قضیه را حمل بر زنا
یا فحشی کنند زبان شنیع گشایند و از آن تحقق که ادب با ممکن
حیا در طبع صورت نبندد چه از ادب نفس کسب اوصاف جمیله
منوط است باجتناب از خصال قبیحه مرفوف به وموقوف علیه
حیاست والبته بینهما عموم مطلق لا عدم تحقق ادب در ضمن
حیا بر هی لست و تحقق حیا گاهی بدون ادب مشاهد است که جمله

از دلائل

از دلائل قبح محرر باشد اگرچه کتاب این بحث از زوائد بزرو
قاطبه واجب است ولیکن مرعات آنچه در آن پیاله رعایت شد
پیشتر در کارات چه شأن هر حرف بسهام نظاره انداز ورق جرمی داهما
آوارده وآنچه هر کس در کارات بر سبیل اجمال ذکری شود اما آنچه
بر آن بسط در این شیعه ناچار است علی الخصوص قد ذکره در حدیثم باغ
تعلیم های رجال بجا المدرس است اینکه از مجالس و مراسات
عشرت بازی جنس و جموم مکانیه و داستانها هر روزه کمی وجه طبیعت دارد از اهل
و فسقه و فجره اجتناب باید چه از ارتکاب هر حجم [illegible] دارد
وضیع مرارت حیات الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد
باید که از خاتمه من مانند و با عموم کم رسیدن تنها رجوع سازد و بگوید
و با ارادت مسمی بهال ذلک کم حبه عبادت نه بنزل مستحب هی کنند و ما به حقیقت است
ابتلاعت مواظبت نماید و مرحبت مبتلای ابل و چه [illegible] وطی سالکان

زن اگر از ما محروم من جمیع الوجوه بگریزند بلکه از خصی مادام نیز پرهیز
سخن آهسته گویند چنانکه مستمع بسعی تمام فهمد و آواز چنان دارد که
بسبب آن دندان بیمار دلان کرده گذارد قال عزّ من قائل فلا تخضعن
بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولاً معروفا زینت و بزک و چه و بازار
کشش و خوراکی و هر کاری که موافق حکمت نیست و هر بجهت هوای دارند
او دارد و منع سیند زنان که ایشان داغ برشماری ملکه دیگران کسب سعادت
و ما گر ... رعایت حیا اهم است از هر چه تصور کرده آید ... بعضی ساخته است
حاصل شود که در وقت حیا ... آرد بخلاف اوباش هیچ کس را معلوم
جواز ... اگر چه از اسلام شده ... زینت زینها بار بر سر
تنگ زلف ... از سرمه و وسمه و غازه و عطر و خضاب ادا ... وز لب لعل
رخسار روح و اطوار ... کشش و رخ باد آراده و ... فش و ...
و خامه‌اش ... و خطیه ... حکما گفته‌اند زن ... است

بودن در محبت دیگران در عزلت و زن بوستان و در ... لطف
دوز دلبر درخیال ... حیا ... است عصمت چه عصمت ... باشد
از عهدت خزان ... و آئینه است ... ارت ... حق ... است
عصمت است که اگر ... جان ... پنهان ... کس
بکجا ... هر چه ... حجم ... ضل ... مجنس ...
تقریر این حکایت لایق آورده‌اند که ... روزی ... از قصر
قصد کردن ... نظاره ... کاه ... نظرش را
... صورت ... ز حس ... زنخ
... وشش ... زلف ... سلسله ... رکوع نگاه
... شکر ... در چشم ... کرده و غماز
غمزه‌اش ... شمع را در نظر پروانه ... غنچه لب ...
... بیت ... ذوق ... هر ... نگری

کرشمه‌وار نمی‌شد و صدا کنان . شاه سلیمان نظر بر جانب آن دلکش

افلاک‌کمر بر دوش در فضای سبزه از هجوم شعله سراج بهم برگرفت

پس یک دو چهره صحرای سیاه قمر چهره پیمان تر را با هر که دل بیابد

سعادت بسیار چنین بود و هر دو آدمی زنجیر بوم شوم جز آری غراب

صورت بجگ عقاب غضب کوه زمین بخود مصحح نبات جهان دیرم

پس شاه سبزواری چهره آمد از هر بیخ و شش دختر که حرکات چو شش

آورده آمیخت به ورده مرهم طین راه سمت آن عکس نمود دست

سکه زر را بر دست پای نبود و زیر تیغ تنبیت ابکار آنچه شاه

پرده بخت از هجوم گرد آلوده چاک شد خاک در ره مردت

که چهره قمر و زرد عقیق نشان شد صحبت آن خبر رسید آثار

چنین شاهد صحبت اشاره رخ را به برج خاص حرف می داد بیچاره مضطر گشته

بلا به گشت ترفات . کشور زیر سر آلاء و حق لقای ریف

وبخت ملک سعادتش بر ذوق فرقدی لامع بهار آن بلبلان چه کار

و گنج بخش آن ... بخور شده چمن‌ستان چه بازار آن پیشه این نور تجدید محبت کرد

و کمال عشق وار ختم دوام صبر را برگسسته والکن جدا دوام بلا آموزش

و هر فن بر دفتر دانش ساخت . جهت در این باب گفته شد

گرکش سینه گرمی گرفت . شاه چشمهای حسابان بسیار فواره زمین

گرمی زنگ ساخته صد طره‌ان نوح بیاد داده گشت آتش برآسمان چشمان

لهان چشمه تره کرده بیان تیر غمزه بر دلم زد که او زخم بر سینه درج

که فن نرم از ایشان پایین بر ازانت و چشم از آن حال جواب

بر آن از رب(!) کو ملک حیرت را آب . که در چشم تو زمن بود آب

لاجرم آن سوخ شم از کیفیت حال مطلع شد در زبان از جای جسته

خلود جست و برگشت جهت در شهر بر هر زآن له خنده و نم

هندی طرار هجوم آشوب بسیار از جای گرسنه زد شاه بود ...

در دیده مرا که بجای خیال تو نشسته از چشم فرو گشته بحرمت او الهام
اشعه پادشاه عدالت پناه همین انکشاف نمود از حصار سد عظیم دست تعدی کوتاه کرد
بیت بسوز در آتش شهوت هم بدل • ب ز ابر ز غضبان دامنم
شاه جهن ملاحظه انگار نمود قدر کن از ما فی ما شر زد هم سوخت
و در تنگ گشت که از این آتش سبع روز بر خود جهان بر من سر باشی
داز این فعل قسمی نور از ظلمت و حرارت آتش او انجی مصرع تعاند
نشیند بری و من خاطر خراب • کاش او در چشم تو رسیدی ما صبر ار بگذر
بچشم بگرداب ابدی باز دوزم یا آفتاب پس از آن روز ان زاع
عوث و حمت تحفه دست از و بر داشت بیت بغداد ای ابدی بگشاد
غم چه گشت • این بنوی است آتش بگذار که عشق لمعه تسیم در دوار حلم
آنچه در حمایت سیه حلم از آیات و روایات منقول است شکوه ناشی است
از منظور در آن ذکر است تبارک و تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس

والله یحب المحسنین و حدیث افضل سید المرسلین دال است
بر رعایت علو شان حلم کلمات ربه حلم ساعه تزید سبقت قیمته وا زشاه
صدر نشین بزم امکان است تواتر رسیده که جمال المرء فی الحلم و کماد
کاد الحلیم ان یکون نبیا و صف نفس به یعنی صفت حلم چنان پایه بلند است
چه ذات عظیم الهی در کلام مجید ستایش خود را الحلیم کرده تجلات
صفت حلم نیز ذات بعضی انبیا بدین صفت مبعوث شده چنانچه
در منقبت فرموده که ان ابراهیم لاواه حلیم و در نعت ذات
مقدس حضرت ختمی پناه فرموده انک لعلی خلق عظیم و نیز
فرموده ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک پس
فی الجمله از احترام حلم ملامت غضب مفهوم می شود و گاه باشد
که غضب بنفس چنان غالب شود که عقل را پایمال سازد تا بقیام
کلمه ناشایسته از زنده مرتکب شود اللهم انا نعوذبک من شرور

گفت جمعی از حواریین از عیسی سؤال نمودند که یا معلم الخیر
خبر ده ما را که سخت ترین چیزها چیست فرمود غضب حق سبحانه و تعالی
گفتند از چه ایمن توان شد فرمود ترک غضب خود حضرت
امیر مؤمنان میفرماید که اطلاقا در غضب نوعی از جنون دارد که چه
می پشیمان باشد علامت استحکام جنون خواهد بود پس اگر
خردمند در همه وقت نفس را از تیزی غضب نگاه دارد تا در
غضب جانب حلم فرو نگذارد و ممکن از ارتکاب معاصی منزه و مبرا
باشد تا آنچه گویی در این شیوه گناه را که بر سبیل اکراه که مردمی
که به آنک سخنی متصل بهوی علی ارحا زند که سعادت در رفع غضب
از ذات بینه باشد عاقل را از آن غازی که از آن خروش بفتاد
انجا هیچ خوبی گفتار این تلف بفایده است از سخنان نوشیروان
که بازاری در دواری مشهور گفتند در جنگ بخشش آتش نکنند از هرگز

بانگ حقیار شسته چو گفتند بهترین شیوه حلم است که با وجود
قدرت از خصم تحمل کشیدن اللاطفی فرموده که چون با دشمن زه زه
می بینی از اطاعت غضب حذر کن که او از دشمن دشمن تر است
از بزرگی اکبر عرض از دریس اکبر منقول است که بهترین چیزها که چیزی است عفو در
حالت غضب و مروت در حین عسرت و تمکن در وقت قدرت
و مروی شده که اکثر از آن دست لطف با خضه قصاص و عدل است چنانچه گاهی بسیار
شیطان خصمی است و از آن نفس اماره بزرگ دشمنی است قوی کوی و چون اگر
او به شیطان متفق شد نفس کشته بلبیس زهی و با غول او دل بر اسیر
اگر نفس مقهور زبیش شیطان مخذول کرد و لعین است شخص ابراهیم ادهم را
دشنام داد ابراهیم گفت بمکافات این تاریخ کار کنم جواب در رشته
نه هم در دل از آن کی بکنم سلام ازتی باز نمازم در نماز رفت یعنی ادهم
اگر خدا مرا به بهشت رد و با تو در دم بد که اخلاق با آنک غضب در غایت نیکویی است

چه غضب هر کیست لفظ از دراضی کارح مرال واقع بجهه اشقام دچار مخر
زمان مسموح و مرکبات مرکب تقی اورنش از الحرمین پس
اگر از آن نقش رعی نقش می برخی داگر ار جا ما می متاع نجات اورخی
مشهور است که محتشم بادیه نشینان علاف شه که کمر در جیب انجمنش رحم صاحب سلا
نع کرده و دلم حضرت مرتضی علیه السلام در معرکه جهاد با آن لشکر حرب
خاوران سلوک [illegible] اولیا و لقرب از آن حکایت آنکه مردان
ارشاد صف آرای عساکر نصرت [illegible] مرهون خنجر دشمن شکن
جستند مجتهد و دلاوران بهادران [illegible] رکاب الکعب [illegible]
کرد در عرصه قتلگاه ارادت شهی که نبرد [illegible] در جز کشند برآمد ازینها اسلام
سر برافراخت [illegible] روزی در خطه از معرکه که [illegible] کتاب از شعله الفقا
برق برار شش [illegible] دیگر [illegible] از [illegible] سخن [illegible]
جشم جراغ حرامی [illegible] لا الهی [illegible] باز روات

زدست [illegible] رفی کرده خطاب [illegible] بقوت [illegible]
برزمی [illegible] ان [illegible] هرزه درای کلمات [illegible]
زبان [illegible] صح [illegible] زبانش [illegible] لال [illegible]
شاه [illegible] اسمعیل [illegible] در نام کرده [illegible] از اسلام
درگاه [illegible] روز دیگر که [illegible] سپاه [illegible]
هیچ [illegible] سپاه [illegible]
تیر [illegible] لالی [illegible] ست [illegible]
مصور کشت [illegible] شاه [illegible] انجم [illegible]
حالت [illegible] اصحاب [illegible] سبب [illegible]
[illegible] در روز [illegible] نام [illegible] غضب [illegible]
نکو [illegible] رسم [illegible] رضا [illegible]
[illegible] الهی [illegible] داد

و بر صاحب رایان ایشان پس از ذات باشد و این جا ظلم است
بود غرض آنچه روا داشته در چمن زنگ عقب از آینه خاطر
محو شده بود پیراستن از روی قیام دوام نمود [illegible] خاطر آنچه رضای حق در
بزم ترجیح را بداده نور لمعه چهارم در مناقب عدل قال الله تعالی اعدلوا هو
اقرب للتقوی [illegible] عدل [illegible]
چه دانشمندان سالک [illegible] عدالت است اگر [illegible]
معدلت [illegible]
[illegible] که الملک لا یبقی مع الظلم و یبقی مع الکفر پس
معلوم شد که هیچ عالم در بقای خود بعدل ملک محتاج است
و چون ملک [illegible] لاجرم [illegible] این
[illegible] که [illegible] در جهان [illegible] است
درش [illegible] اصلاح [illegible] اصلاح [illegible] جهان

[illegible] است که [illegible] روزی [illegible] دارد [illegible]
جمعه [illegible] شده که علاج [illegible] در [illegible]
[illegible] هر چند [illegible] عالم [illegible]
جمله [illegible] که [illegible] در جهان
[illegible] است [illegible]
و حکما گفته اند العدل [illegible] لا [illegible]
یعنی عدل [illegible] که [illegible]
[illegible] در [illegible] احتیاج [illegible]
مثل گروه قطاع الطریق که [illegible] در مقام مقاسمه اموال
با یکدیگر معدلت محتاجند پس [illegible] آنچه [illegible]
لازم است [illegible] عالم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] فضل [illegible]

عظیمه بسیار بود کی رجوع نمی‌شد و مستی و غفلت بر همه چشمه انداخته بود
مستی حرام است چرا او حارس مملکت است [illegible] است نگهبان بسیار نگهبان
دیگر احتیاج نبود در تمشیت مهمات ملک از [illegible] وقت وقوعه حکمی هر جا دارد شاه
شیخ ابو الکشف العطا [illegible] فرموده که هر که را با شراب است [illegible] ملک
بی‌اعتبار پس اگر در فصل مهمات نگاهبانی تمام نماید بد دائم العمر
شاهان نخواهند بود و الا فلا هر حکمی را که مهمان الهام اختصاص در [illegible] دهند
محکم باشد و نه در کمی تمهید ازین جهان [illegible] گویی [illegible]
چنین هم بزرگ بجز دین [illegible] خود بزرگان ما آمده است
زوال مملکت خواهد بود در این بوم چه بزرگان [illegible] خورد [illegible]
خوردن در هم بزرگ شد اهلیت [illegible] عاقل باید در [illegible] حق [illegible]
و غضب و عداوت و حرص و حسد و بخل و طمع حیله و نفاق [illegible]
مجرد باشد و الا مترصد زوال مملکتش خواهد بود و دیگر است در این شیوه

در بیان آنکه هر یک بر [illegible] جور و ستم نماید و طمع در مال [illegible] کس
بگذرد نه باشد بحجة [illegible] نفع را [illegible] بقطع و استیصال یکدیگر [illegible]
بکار رفت خوارج [illegible] نخواهند در جمع امور شیرازه اتفاق
بر هم دارند در هر کاری از جهت [illegible] آوردند بجهه عبرت کافه [illegible]
قصه [illegible] پیر بر [illegible] حکایت آنکه آورده اند [illegible]
ملک شاه که از [illegible] حکام [illegible] می [illegible]
عقاب [illegible] از زلف عقاب [illegible] نامه [illegible]
داد [illegible] حکایت [illegible] ره راست نه
زحمت [illegible] در جهان [illegible] روزی [illegible]
بوی نسیم [illegible] خورشید
المعاش [illegible] شد [illegible] از المعه [illegible]
داغ عشق [illegible] گاه [illegible] راز [illegible]

پس بصد هیبتش شهباز خدنگ پرواز داده چهار کبوتر دار
درچنگل عقاب لعبی گرفتار شد بیت هشته محابای تلاش کو . که در خطا کرده نخجیر کجو
تا چون سلطان آتش عتاب بکباب اخشکرده بود در دیده بسمل شسته
پس ابیات بهانه گرفتش شبیخ انگشته آتش هنرش آورده بود
هرچند آنکه نک گشت بتار زرین گوهبان زرشی بحث تنش عیش تا نخجیر
بیت شکار آرایش جهان خراب . فقس ... آشیانه خوب
تا چون بار دگر ورزش ازین دافع کاه شد برق خاک برخاست از ... رز
عی گرشاکه دمید گشته اسپ پرآمد چون گرد ازاں حجت اجل دهد
بدقت آنکه موسیقار آواز گشته هرگوش راش نا بشد جهیدش
آتش فراق شعله دوش زبان ناله آتش بزبانی اشتیاق بار جوش
بیت چنان گریه گرش بش او . بشان شد فلک از بش او
آن چون شاه ... شب آمد نرمی نرمش دلجه هم گشته گودکر زر

ازان سخ رطبی هاکه درختو دران حبابت بر ... دمطلب
عوارض را اگر قصص نخیش بیرش السوم را بنا ایک سرم رکف
دارد قلم عقور جرایم آدمی رزم رطبی الغرض ... بهر قضای گرسنه
عین جلالش دهن خشت صباح مصرع کرم نهی و کرساری تو دانی
تا چون زن آبی معدلت بران مرد شعر عیش آب عقوق منطقی کشته کف
گشت زخته در بنای سلطنت گشته آن دور از انصاف آن دحر دوار
اشتراق پس شاه را از طبیب خاصه یکی که از گودرت ارزان آشنه
حافظ بصعوق لطف زهی بیت بکه تور ازشحنه دین که ازو
عدل حسنی آن جهینی که از شعبه چشم درگاه جهان از مراول آیه کریمه وانگه
لیحب المحسنین زان هم جز و کلام طبعت آن نهد بت
خوشگوار ورا صحبت خاطر خلعت محبت الهی برتسلیح قصبان لله
دبود حیران امتزاج شاه بها ناکه لطف حذاقی مرزوق این شد

دراززبانی برادران نفرمود که لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم
و آنچه از احسان آنحضرت با ایشان رفت در کتب مبسوط مسطور است
مشهور است. بر حسن این خصلت و حضرت ابو الحسنین امام المتقین علیه السلام
در دور غزوه جمل که عجب دارم از کسانی که بنده به زر آزاد می کنند
و چرا آزادان را بنده نمی سازند که آزادان را بنده نکند الا احسان
لا احسان بمعنی نگاه کردن بصورت آزاده چه بسا آزاده که بار ارادت
ذره علی الرأس محسن نشده گفت و رحم مقتضی آن است بجهت برهنور
محبتی در درون ایشان باشد و این صفت قائم است بر ارادت
و جواز اول معلوم است و ثانیا شفقت و صلت است به اولاد
بخلاف برادری که با غرض آن را به یکدیگر صاحب مشهود چه اسلوب بلا جهت
ارادت و از مقوله انجمن فیه منت و در صفات ایشان اینگونه
علاقت یافت می شود مگر در نفس ایشان چه ایشان را در ...

وصله رحم نسبت پس رحم اعم از تعلق احسان است و نسبت بینهما عموم
من وجه لا اینکه احسان اعم است صاحب رشد تا که رحم او را بر احسان ...
دانکه افراق لا رحم بی احسان مثل آنکه در دل او رحم باشد
و به سبب غربت دادرس نباشد برادری احسان و احسان بی رحم
مثل احسان که برای رفع حاجت نفع با ملاحظه احسان باشد پس
این هر دو باهم اتم و اکمل از آنچه هر یک از ایشان، و والدین از ازواج
و محارم را در این شیوه واجب است و در حق رعایت عجزه و مساکین
و اولاد و عیال جمله ایشان در هر یک مرتبه و حق رعایت کن را عنایت که
اگر اراده است این قصه را از خواجگان ... رحمت ملتزمه بحق
بهره مند سازند و چون درین معنی عطیه کنند منت و خشونت بیجا دراز
کما قال عز شانه لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی در عطا انتظار سوال نکشند
و الفاظ ... اکرمی مستحقی دهی او را محتاج سؤال مکن در علت

مستحق ذل طلب و محنت سؤال مینیت بتکلیف ایشان مغلطه شدود
عاقله غایت الصیانت علامت هنجار گونه زرد و دست کوتاهی
نه دهیمه و فرزند صدقه در بن نابوده چنانچه از او سلیه شهرت ساز
زیرا که بتوانا هی بر بین نبود که باهر او ما خاطرش شاکی باشد
نفع از عمر دیر عطا کن جز حرجی گرنت کو سخنه و در دیبه نصه فری
که بعد از تسویه ثواب صدقه و عقاب سرقه پیه دختر تربیت ممیز
خود محبت دین نکند دار شیوه علال فرمایند و گمند از روحی حب ان
والدین و ولد آنکه تحجه تربیت از نزد او بحر دمنه انقی گشنسند
عمل فرنه باب بنا بر نیست در حال در محبت الله و ت
در میان اولاد دیگر از نزد از مصاحبت و رشته نفع باشد
در جمیع ممالک که از ان ماکر قسم جمیع یقود در میان بنا و ارز که سود جمیع
خس برادی است تا او را معیشتش زده نهند نقد از ایشان زایشن

خوارزی اولاد نخواهند بلکه ایشان را در لفظ ما از قبر دهند که
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اکرموا اولادکم فان کرامة اولادکم عبادة
حق زوج بر زن آنکه زن را بیمعنی زیارت ندارد و میان اقربا و خویشان
خوارزی نخواهد باری بچری واز دنیا بنهند در حال فرو گذشته
می راز حرمت بگوید و تهمت سنی سار از بار بهی مالک و مصلحت در گذشته
نکنند چه شاید بسبب نقص عقلا که زنان را هست جهل برایشان آنکه در صدد
علاقه شبهه مرتکب فعلی و تضیعت کوز که الحق فضیلت التفت
والدین و مادر حصور گره باتفاق شیخ است از ان غیبه عمر سوگند
لا بار گره عقیقه ازار گذشته نشاید بنشین شد چه مادر را بار از محبت
حرف گیری نبود کو ظاهر شد در خط رده و زن تا الفتی
از افارب فهم محبت شوهر از حرف شوهر گسسته نیز از این
لطف محبت تسلی مصعب جهان گسسته از ز زینت که خطا از ثوب باشد

جلدار

و زن چون بسبب غلبهٔ حیا اخفاء محبت خود نماید هر آینه زبان حالش
متکلم است و حق ترحم بجای آنکه چون این طبقه بمنزلهٔ جوارح شخص‌اند
و ابرار ایشان بایشان رحمت صرف باید کرد پس هر آینه
بر ایشان ترحم نمودن و شفقت و استمالت واجب است
و ایشان را زجر نمودن و بسیار رنجانیدن در جمیع خدمات متعبه ممنوع است
باید که از آنچه خود خوری بایشان حصه دهی و از آنکه خود پوشی بپوشانی ایشان را
بیرون کنی تا در بریان ایشان غافل نگردی که یوسف علیه السلام در قحط سال
مصر هرگز سیر نخوردی تا از حال گرسنگان غافل نشود ایشان را
نیز چندانکه ... بکارها که از وی تکلیف کنند و چندان تا رتبت
ایشان باید که از ایشان ... و در جمیع احوال
رحم و انصاف مرعی داشته بر کافه ایشان رحم کنند و
الحمدلله قصهٔ محمود غزنوی با ایاز هر که بنظر عبرت بنگرد این حکایت

ادر دل

حکایت آورده‌اند که روزی محمود غزنوی سوار شده بهر طرف صید و طوف
میشتافت ناگاه بر کنار دجله کودکی ماهی گیر دام را دراز کرده دید از غصه
روان ... دلش از حسرت ماهی چون جمع ... و پیشش در حرم
سپید کردی ... از غم ... عمر ... سلطان ...
که با آن همه ... کرشمه قدم برآرش ... بیت
دام گشودم ولیکن نشانه‌های بخت ‌ تا زدر دامم درآید بزرگی دوانم
شاه مرکب ... از لطف حال او مرحب ...
و ملال ... میبینم ... در قضا ...
همه را ... که اگر او لا دام ... هر روز ...
ماهی ... جمله ... الا ... حیات ... بیت
کسی چند ... هر روزی ... چه او ... حضرت ...
که در کار ... امروز کعبتین ... نقش را آورده مهر ... در بس دارد

هرچه حریف دادم بوی نحجه نکشی نمی باید گاهی داده کشیده و پیش
برادری رفی همچه آن زیب دستم تهی کنار تهی دامنم تهی شد باوسیدم
تهی بر دلم در میان پر آب شد شاه چون بمقصد رسید از آب پاچه گشته
رخ بگلاب برآورد و گفت که شاید عتبه ره که جنین بنده
با همه کس چنین ورزش در همه دیگر دوست اگر شرا کتم رغبت باز برسم
پر بود معنی رازی شنیده شاه برتخت خود دادم در اب ارشاد
و چون بر کشید بیان اتحاشی سپاهی دردام آنجا که بود بیت
از همی غم که بی نشان ها زغم رسته شو ساغر غم زار ار الله کمن زیر شو
پس حکایه را به سر کشید و قرار بقسم مراجی را بروز دیگر آگاه داد دیگر
حضور داورنک از شاه خاص در جانب اقلیم کسی هاتیه که پس ... را
دانش جهانم هیچ نوبت از شاه بمرکز سلطنت و مسند اقبال
قرار گرفتم ساحت ارپرفتن آنگاه اطاعت بنده کان فرزندی گیررا

چنین بار بارگاه شاه حاضر شدند شاه گفت مرا بشناسی مهم آنکه دیروز
باورشتم نرگت در میان هنگام دشمنی کرده ام معترفم پس
جمیع مراجع سلطنت ان روز را به پسر مقدم منسوب چون جوهری ارجو
نشان خواهم نشستگی گل بمثابه ششم در حلاوت جبر
چون اکثر اراب درویش بتقریر ذوالجلال دار ارادة ابو معالی است
و این منت الاجنه اخلاص پس برادرانه صبر در دفع سبب
سرید حیرة و حصول نجات خواهم گفت کما قال عز شانه والصابرین
فی البأسا والضراء وحین البأس اولئک هم المفلحون
حضرت ابراهیم در حق حزن ابن یامین و یوسف چون فرمود
انما اشکو بثی وحزنی الی الله خطاب در رسید که اگر ابن یامین
و یوسف مرده بودندی باد اتش المنتخ نجه توابث ان بار
دیگر زنده کردمی پس معلوم شد که در هر شایسته جمع کردن الجمد الله

و از دیگر این نهان داشتن مایه هلاکت است و موجب حصول این
و بهر عبرت کافیست محنت رنج ایوب و تجرع صبر یعقوب
حمل کرده از جزع در امور موجب خفقان روح حیوانی است و احتراق
حرارت غریزی و منذر بی برگ مفاجات است پس خیر جزع و صبر است
هر آینه سبب بقای حیات خواهد بود پس اشخاص محجوب را اهانت
که در مصائب عظیمه دواعی صبر بطاقت کوتاه دارند در حبس مبتلی مرض
و تسلط الم جزع نمایند از آن است و صعوبت و لیکن نشوند
در شدائد و محن با بخت خیر نهاده و کم شدن در کم شادی
شادی باشند در عسرت و در کار و در تغیر احوال چهره بکر اشته و زبر آب
بجز آن ارزش شناسند و در آینده ترکیبی از نعلین زبان شکوه گشاده
و جمال گوهر پاسبان این سخن است که اگر عزیز رفته از این عظیمه
عقاب این کوه در چنان نکنند و نمی شود از جهه آتش خطر هر شود

و یادکش زنگ آه که اگر در صحبت ترش طبیعت حیلی در جزع
چشمه ای از لیش درست گرفته در آرد باشد و در طبعش بی دوام گشد
و باید دانست که در حالت بیکرانی دل بر فرهاد نهی و با ظهار حال
دشمن هر کس بان گرفتن سبب شماتت و شهرت و خیالات
حضرت دامت العلیا خواهد بود در حبس ثواب و اراده دوام
آلام جهیچه بجنون چرکی زیر بمون و آنها چقدار رحمت
صبر از محنون نشانه ای از بنی آدم و جهان و در زرکانه فره ده للاب
بعضی مجاهد اکبر اد نه ست در تبر ایه محن نشسته صبر برعی داشته آن در ده حکمه
ابراهیم ادهم وهی رکاف شده که نهادان هی سایه داد و تقرر این
حکایت انکه نقل است که ابراهیم ادهم روزی بر آب نخورد در صحرای
عرفات از لطف عادات فرضه و نفلیه مشغول گشته خواص از
مراعظ لات مستعقین بن حیث که تحوا انت که از امر در سطح آینه هی سلسله رفت

ورس شنطاء دغبار رهرو ابس لطف از مصفا تجه بعضی غنچه های صبی
و دوپ عمر تا های بنای نفس بسلامتیه نشسته حیرانی نقد مصع بحرص هر نگار
زره بغید • چه امروز در فوج طلاب بطواف دلهای حجره ایشان
محانه محبت اثم و صیرفان دار العیار نموت گوهر دلدار المطلب امکان
ی ارابند مایا از شمام روایح محبت از مشک دلهای شما
نمونه زاره سیای اولئک کالانعام بل هم اضل کهنه و درین نغز ارکان ع
بیت آدم آدم همی رسند دیکا • بعضیم کوهی و بعضی • بس لعبه
می سلاکه مقام لاست درکنی ایمانست با وجود نزم لاف شسته بعضی نیند
کاررزن حمیت بر رده صفا جهند دالالبرف بخ کار اری سه
بیت از هر چه غیر حق بتر الکرز دلی • کاشانه دلی فارغ تر از هم گذرد
دو تیغ کلام در انتقام آنکه بر انس حواس و منم جوارح از نسا می جو غزل
با بیر نمود تا دامن نفس درین منزلت ازالواث صغایر و کبایر نزه باشند

اگر بطفل حجه ارادت شناسا کرده نشانا قدم مرفی نهند و اگر بیت هم سمع
راه استماع بر بنی دعوت نامحرم کاساله مرفی دهد زبان را انعقاد گنگ
در زیر کار نشسته بگردید و پای سلسله گشمی محروز شد تا گفته برخود باعی
ای در هوای تو هزار مرکب هار دسم • مشکی کرد چه نورا مهی از جهم • بحسن انفرقه
دلت حال مهرشد • هی سالکنکا ستار دل مگل ارانهم • کو بید لطمه زیر ترن خسع
عوارض مواعظ ونیکی خدایی که انضاک ارا بهم از چشم برطلعت مستری افتاد
ملک قلعه حجاج را انجمن مطلع غره منظر گشته در روز عبد زندار راسه
مستی نگاه چون کعبه قابه سیاه کوه آبهی نگار ارش جنبش غزالان وحشی
بریش نکهه وش های نشه الفس گیرد آن حرم رارم راکه بیت
لعبت ده لعلی حشمته رنزم در دهان • چشم و چه چشم خانه مردم اردسیاه
عارض برلی منی و ارشوق لطافت شیر • پس از گلگون نرم برخ جگاه
القصه ابراهیم خان از شاهان پر همه ارکنت هر جند سحاب عنان نگاه

از نهالی حسن کس نشنیده • ماه رو دست فرش کسی نشنوده پای طلبش حسن بهر طرف
کو بر سر حرم ابنای ابراهیم را روی نیاز کرسان کشیده و دهر جانب که
از شوخ از ابنای شیخ پای فاقت چو تست صبی بیت و فریب
همه شهر هراسان • کاکلش شستی رتو • سعی گران پای • محو عار
از شوخ انگاه بغیر شعر گشته • بالکتاب کنت عجب حالیست که با
اهشیار مرا محنتی باش به عشق و هوس برین به هم اسب و عشق دراز دراز
سیبش قامت حسرت بیت کوتاهان از تو حیرانم امروز • بگذار تو شی سرگردانم امروز
غمی دارم حیرانم کی غم ازین جنبت • بیگانم به پهلوی این غم از کمبت
ربودن هر کس آنجه در سلاحش محبتی و بعضی ازاد از مقاله شروع
السابقین در ... سته آغاز هر بجا اکثر که صبح تو به گریبان
جان خود کم می گریستند • و جمعی دیگر که با طلبش سلامت امتحان
زده از عشق خالص جمه آدم شر کراتی کیران شربت شوق دیدن

بیت مه دلانه هر چه در نگرد • عیب کنیدله هر جه گو
هست در عشقبازان سر منی • گر ایشان صدف گوهر چینی
پس چون چندی بر این گذشت روزی شیخ را زجر داد و گفت زنده بسیعی شد
از وطن مألوف بشوق ملازمت به این ده رآمد گفتند بر در خانقاه داد مطلبه
ابراهیم ... ازار دل چنین کشمش بغره جمال میمون پیر فقاهت شیخ
و بهبان یارت که در عرفه بر بر غارت گیری بود پس اراده ارش
بیع ... دل ... کرده ... بیت بدل محنت
معشوق غم ... نصیحتی راز کار طلبی • لا جرم ابراهیم
که محبت ... با مراد ... نفس هجوم آورده شیخ ... ملک
دارد و ... دل ... آتش در دفتر ... میشود
کشف الهی ... که خانقاه ... محبت ... ام
... خشم او ... که ... باز دارد ... آتش

سخن تمام نگفته بود که عندلیب بر آن شاخ دوح پر آغاز است و شد نه
به بدو دمع آتش‌باری که هشت بهشت گلابست بر پیرهن کهن مرغ
روحش آغاز شورش عشق سرداد و آواز که سینه رسته از الا ریز
ز خورشید دمی حرم از آستان دهلیز آفتاب سلاطین شاهی انجاب تیر
شهاب دارد در دل گردون نشست ولیکن چون متعبد شد از عجایب راز
غبار ملال از شوق محبت فر الکلال بر دامن خاطر نشسته چرس کرد
چون شبنم گداخت و نکهت سمن فلک سحر چون حباب در آن ساخت

بیت گرچه در این ورطه‌ها راز خاک گرفت ، هم بحر جوش هوای گرفت

لمعه هفتم در عشق و حقیقت بدانکه عشق مشتق است از عشقه و عشقه اسم
گیاهی است که مانند خورده قرار جمیع شاخ و برگ درخت پیچد و در
اصطلاح کیفیتی که در مزاج انسان ساری گشته در رابطه قرب
طالب مطلوب گردد اعم از آنکه قرب روحانی باشد یا جسمانی

و این بر دو نوع است حقیقی و مجازی بیان عشق مجازی در لمعه دیگر خواهد
آمد بدانکه عشق حقیقی آن است که نفس بی
نظر از جمیع علایق و عوایق جسمانیه بهدایت شیخ تجرد اختیار
شد تعلق بر هر دو جهان عشق حقیقی در هر آن صورت جرعه محبت از ابد
پس منع این فیض حقیقت جز لغو سرای است با ایشان دیگری نیست زیرا که
جرعه عشق حقیقی در هر آن صورت فیه می‌نیست بجائی محبت آنچه دارد
بنوشد هلاک عدم رنجه سرشت این نشئه را اولیاء الله گویند
کما قال فی حقهم اقصی من ترف بالنبی علیه الحکمی المستقیمه
ان اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری و اوهم اذکارهم ذکرا
ولفظوا الکلام نظرهم عبرة و نطقوا الکلام نطقهم حکمة و مشوا
کما مشیهم بین الناس برکة و گفته اند این زمره در عرصه
قرب اند و سخن فیض صحبت اهل معرفت گرامی بس

در آثار شمس نظر نمایند که العالم صانع و کل صانع فله مصنوع فالعالم مصنوع

و اگر نه شمسه بطریق عکس عالم را واسطه معرفت وجود دانسته

که العالم مصنوع و کل مصنوع فله صانع فهو الصانع لا جرم

فرقه اول ترانه ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله اخبار کرده

ثانیه نغمه سرای ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله بعده و جمعی از اهل [illegible]

فالمه توحید حضور یعنی تحقیق حضوری جسته وجود حق [illegible]

را در صور اشکال مختلفه ربانی از لمعه او دانسته که هر یک زنگار

نامه فضل از شده به عرض مرآت مثل خورشید که عکس ایشان در

مختلفه الالوان به هر یک [illegible] منعکس با لوان مختلفه جلوه‌گر شد

و حال آنکه او خود از الوان منزه است پس ایشان را هر چه بنگرند

حق بینند و که را جویند او را یابند بیت بجز او نیست در این مجمع نزد

از [illegible] هر کجا در بزم انجمنی حست انور گویند جمعی [illegible]

با هم نشسته که ای [illegible] تربیت که حرف آب می‌شنویم و از وجود آب

اثری نمی‌بینیم نمی‌دانیم آب چیست پس زنده‌ای وارد گشت

ایشان را گفت آمدند که آب را بما بنمای و در جواب گفت شما

چیزی غیر آب نمی‌بینید تا من آب را بشما بنمایم و در جست

گرد و جهی مشاهده تجلیات نور الهی چنان از هستی خود بگذری که بجز حق در میان

چیزی نبینی چه عکس شخص در آینه [illegible] اگر خواهی که او را آگاه باشد

باید محجوب دارد گفته را کی بر آنچه رسید هر چند خوانی آب

در آب را از هر کس رم [illegible] پس [illegible] آلوده [illegible]

چه [illegible] گفت [illegible] در قطع این طریق برده [illegible] خود را

در [illegible] بمطلب رسیده و هر چند در این رساله [illegible] نقش قدم

[illegible] و چند آنکه این بحر را العمری که [illegible] بالفعل است

از شاه جرعه [illegible] لذت [illegible] هر جستجو [illegible] ساغر

کاس من معین ساقی سبب فیض ازلیه چاشنی بخش کوثر لطف لم یزل با
علی ولی علیه السلام در جواب سوال سائلی که از حقیقت تجلیات انوار
قدسیه سؤال نموده فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیا
کل التوحید آثاره پس آن رباعی افسرده حبّ ناکه
نمود بار دیگر حضرت فرمود اطف السراج فقد طلع الصبح
ایضا لغرا البعض اوقات حالی دست دهد که از تاثیر کاس
محبت دامن از غبار هستی درچیده و هرچه جز دوست جمله بسیج دهد
های آیات از عرش لقای رنزنه که از وجهت وجهی للذی فطر
السموات گویند و این مرتبه را فنای فی الله گویند و لیکن
چون بسبب تهیه جلوه نفس در لباس امکانات ازین اوج
رفیع بچاه دنیا آید گوید معاشرت در این کنند
گلهاشان را به السنتی لولا الحجاب التی کتبت علیهم لم یتغیر احدهم

بذات نسبت دهیم پس اگر در حال معاشرت جمیع امور محسوس کلیات لغت
شریعت غرّای محمّدی قدم از منهج صواب بیرون نگذارد و در عین خلوتیه
و الا از زمره گمراهان خواهد بود و خواهد بود و هرگاه که در فنای
محبت مستهلک گشت بمعرفت ذات متجلی بصفات الهی گردد
حقه بهالا که در که برتر درجه که پیری و الا مطلب رسی در کتب
احادیث مسطور است که در زمان خلافت موسی علی علیه السلام با آنکه
چندین حالت متمکن هیچگونه اثر قرب درگاه الهی بر دل ایشان نرسید
روزی حقیقت ازین باب موسی عم معروض داشته استدعای اظهار
اسمای حضرت ذو الجلال نمود موسی عم در حین مناجات سبب عدم قبول
طاعت او عرض نمود مرجب ندا آمد که از بسکه بقی سؤال نمود جواب شنید
که با موسی جهل وی سبب بعد او شده جاهلان در این درگاه
اگر فرشته در جهت اتقان ازو نشنیدی هیچ ظاهر گردد

حضرت کلیم روز دیگر بزیارت عابد آمده بساط لطف و مباحث
باز کرده چون زمان در آمد عابد لب بسخن گشود که حیف که چندین سال
راحله نیست [illegible] این مرز و بوم را چه بره علف تلف نشود
سوی کشت ای خواجه همراهی سالار کتب و راحله چه حاجت
عالم ازان اوست این نوع سخنان است و سالها در گفته است
و نور ادراک حجاب آورد و در آن مقام تمثیل که فی الجمله از حقیقت
آشکار میان عاشق و معشوق دلالت نموده سالکان این راه را دستور
العمل باشد قصه دلاویز بغدادی با دختر از نو و [illegible] این
حکایت که صاحب نفری گوید در دار الخلافه بغداد جوانی دیدم
صفت که نسیم انفاس او [illegible] تا رایج گلشن حسرت گوهر
وسیلی رنگ جگر آتش [illegible] خون دل زبرده و از هجوم
گریه سیل اشک رنگ دجله بغداد دوز کاش [illegible] زخم گرمابه آتش

خلق نشسته و ما دعوی ازو رخش در آتش بود از سرخوش آمد جهت
سرخوش بیت [illegible] که نصیحه در دو داغ در بانش [illegible] که اصلا ضعیف
دور از بستر [illegible] چون از هم نشینان [illegible] ملک عقلی از ملک دماغش رحلت
اقامت بسته [illegible] لاجرم زمانه بر نجرش معصیت داشت
دلسکین [illegible] چشم [illegible] سرخوش [illegible] سیه را [illegible] همتش
جز از زنجیر زلف [illegible] گاهی نشسته گاهی [illegible]
دلگاهی [illegible] بیت [illegible] بنگر [illegible] از آتش هوا [illegible]
گرنه ای زنجیر [illegible] الجوان
منشا [illegible] رنگ [illegible] رنگ [illegible] و پا [illegible]
از سیل اشک [illegible] آورده اگر چه ناله های [illegible] همراهی
بصحرای محرق فراق [illegible] اعلام کن تا [illegible]
دفع [illegible] اگر [illegible] ازاله [illegible] که در [illegible] است

همین نیست پیغام از حقیقت سد الضمیر الخانی زد جانان لب از

وقوف زبانی مکان لامکانی دارد بیت و در هر نفست چو سرو پا اسم سلام

کز خوبان کاری لهم رفتار پی چون گفت پیغام من است که فلانی

محمله رفته و فلان خانه بر در کوچه لب از استماع جواب کمی که

ان لکد کوب شد بار فراق که از آتش حسرت بر جگر خسته

آب از دیده ریزان میگوید بیت در عشق تو ام طاقت تنهایی نیست

در هجر تحمل و شکیبایی نیست تا تاب زبان بود نگفتم اکنون چه کنم

تاب و توانائی نیست حسب الغرض چون اکوان مهجور عاشق

المجذوب بسا برانع کرفته سخن مضمون پیغام بصاحب غمزه داد الموهوم

دهجری دیدم آنچه ای او با رحیمش شر ولان را در کمی بشسته و

نکف سخن رز غمزه اش سه صد شنه بر فتراک زلف بسته

ارزش لعل لبش سخن در دهای فروخت ماسه دار نرم سنبل الفش

بازار زهد کاسد بین هر جی ابروش در دماغ آشنه رنگ ارکنوا

و خیال هر دانه خالش در دهن عنبر نقطه از کوبر اسب شهر همت

کز فرشته پراکنده شود اینجا در سه نه به پایه کرسی جهت شود و دهر بر

درج لب کشوده در جواب گفت بیت در عشق بسی سلاکه تولا نیست

در هجر تحمل و شکیبایی نیست مرکب علاج او در دهن از ممکن

هر مصلحت دیگر در نهایت پس باز گفته گفت جواب سالکان

بازم موهوم چهارپاره نعره بر زد جان مرا د مهبط اعلام دادم چمن در روای جر

رسیدم آواری شنیدم و در دهر شراب تو قطعه شنیده شنم که رواجی

کوی لب قصه نظر بیش سیاه چو بانک ایرس از انجمن

برادری رفت سخن از دست مجنون لمعه هشتم در دهای محبت و این کتاب

از عشق مجاز به جمعی از عرفاء عشق محمدی دراسب ادراج مدارج

حقیقت و معهود معارج قرب دانسته اند که المجاز قنطرة الحقیقة

و بعضی از حکمای اخلاف گفته‌اند نوعی از مرض خولیاست شبیه به جنون سبب

تسلط آن هوس و رسوائی جمیله اختلال در مزاج و اشتغال در دماغ

حادث می‌شود و ظهور این مرض بیشتر در مردم عزاب و بطالی سبب

استعداد آنها که ایشان پیشتر فارغ باشند و علامتش لاغری تن و کثرت

ولاعت وصیه و ستر بعضا الجهه و اجابت زمون شه از جانب مطلب

سائب دهیه از بعضی گفته‌اند العشق تقع فی القلب

ویحرق ماسوی المحبوب ارسطو گفته العشق عمی الحواس

عن ادراک العیوب وقیل العشق موهبة تقطع عن الاشتغال قبره

و هر که از عشق که بطبیعت شهوت ممتزج باشد هوس است شهوت

چه در محبت ملاحت بر نفس که از کدورت شهوانی و تجرد

خاطر از آلایش بهیمی در حجت همت اگر خاطر و سینه مشتعل لطایف آن

که پیوسته حفت حاق تعلق گرفته پا از فرقه بوقی

و درازنه نوری باشد مقتضای طبع ایشان کلمه چند از صفات

عشق و عاشق و معشوق نگاشته خامه میگردد ذکر صفات عشق بدانکه

عشق حسن و کیست که حسن ملکش بی همت حاضر قادر در تن از خرمن عشق رسد

از عجایب آرایش بر دارد دیبی است که حسن در کشش جا طرح جلوه گرابر

صد هزار داغ از چهره حسرت گاه طفلان آنست بهوا رش

جامه گلگون در بر بستند دکانها دکان آه را بگرامی کلاه آتشی گرد خنند

دامن معشوقان از نشان جوشش حسن دامن بجگر پر جان در دست

برسانند از پنبه داغش حسن شاخ نسرین گل فشان دهش

صدف بهار حسن بست بجوش جگر لعلان رنگینه نوید داغش

هر قرنه دزدی نوروش گوهر زر وی الحق عجیب داشت

شوق افسرا دو طرفه گنجینه ایست بجهه صلا از حال قاد قبت

دراز عاری عاری نه تا تر او دل را از نقش نگار پرداز و خاطر از آرایش گلزار

مگذار که گشته از بت زار و خشک اگر صاحب الجمالست • و بر تیغ
تشنه دیدی برار است : ذکر صفات عاشق در محبت دیگرگاه دیدی
بری دارم رازی و خون او نشیبی و خو و نشی و من بجور آن
و دل بر صبر نهادن شرط است بار شاد بودن شیوه ایشان شعار کرده
در عاشقی کف پر زر که دست بر داغ و کیسه دهن بسته خوشتر
زر کرمان لک گشاده و درین باز از رخ زر درا عیار دیناری بست
و با قوت رشک لاکی حوران چه کرشت عشق و رانست که هر
جانا نزار بایشان رازی و سیم نثار سازی نه بفسون و هزیت که گوید از
عاشقی را بر طرف کن رازی پیدا شود خاطر عاشق از غایت
تهب شعله شوق در بیع مال از معشوق منت حسن در از کار
عشق مطلبش لعنت دیدار است و الخبر از حصی الغرض خصاص و اتصال
لکه مدام دائم از وصل تمناست پس از آن پایه برگذشته ترآن

نیز مهجه و دیرست پایان خواه بود پس اگر عاشق حریص طمع
باشند بر آنند که با عشق راه نما ببرد و اگر از فلاک تهلکه
حقیش فرصتی خواهد بود ذکر صفات معشوق ای که لالی جهان کار
دیده ور شکافان عاشق از زر هر چند بعد و در حسن فرفته اید در راه اشمع
نصایح بجرم آتش خوبی هر چند و لیکن عجب خیابت وای درست
و کر چابست و ملال زوال نیر در کمان از سیاهی نامه عارض و خفت
رنگ رخ حسن آزار و در هر دو شام پس لاجرم المستبدی از بد ملبس باشد
و تمام هوای تسلی رانی از عقب منت ما در عاشق صادق تسلی از
برآورد پس هر دو برشنید از اثر بار رب سحر خزان بهار اسید
و پیوند فانوس رخ خط زیر وبال دوفارز دعا بر تو با حسن کلام
در شیوه محبت و آئین عشقبازی آنست که اتحاد میان عاشق
و معشوق گردی بایو که بحکم تحرد لغفلش حجاب قرب او خانه

گرد و چنانچه اگر بصورت جدا باشند ولیکن بمعنی یکدیگر در هم
از هم جدا نمی باشند دلیل بیان درین معنی آنکه قصه آرزومندی
زلیخا بیوسف در روزی که تاثیر الم یوسف بر مزاج زلیخا بوجه حسن روی
داده است بر اتحاد و تقریر این حکایت گفته آورده اند که چون
سپهر کینه توز بظلمت زندان یوسف نشسته گوی گلگون عمر [illegible]
در حدائق فراق مبتلا رحمت زلیخا که اشتداد ذات الم افواج ابتلا یافت
خرمن صبر وی را از بنا در انداخت استیلاء دلالت اقسام امواج سودا
سفینه عقلش را غرقه ساخت لاجرم بسبب خار خار عشق انحراف
در مزاجش ساری گشته روزش را از صبر چشمه ای در غلغلش سلسله ها
با داغ سینه داری بیت داغ عشق بزاری نهادی زلف بی سپس
کز این معامله ما جانب [illegible] آن است و در این نفس ره [illegible] بازگیک
عقلش بار [illegible] داده است که باز از یوسف داغ تازه بر دل یعقوب نهد پس

بر زبان آمده جلا ورا ام فرموده که یوسف را باید از آن سپید
تا زیبا چنان رنجه سازی که بصورت نایه اثر شعورش به من رسد
و بسبب سنگینی خاطر من گردد تا از تمام که سپاه بسیار از فرط غضب که [illegible]
ملک هلاک گرده ملک رحم رسم نماید چون [illegible] آن اطاعت [illegible] شد
بحکم رسیده که موجب خشمی [illegible] بر طبع او مستولی گشته بر حسن
آن شیفته اقدام منقول متقاضی حرمت چگونه تاب عقاب آورد
بنا بر برکه [illegible] چمن سنبل زلف بنفشه در تاب فرستاده و شاخ یاسمن [illegible]
چمن لاله داغ بر جگر نهاده آتش سیلاب فرستاده [illegible] نکهت مشک
اگر بزم دماغش ساری باید شور در آن انجمن [illegible] زبس نازک
که در دلش رنجه ای اگر کفش لطیفه از رنگ حنا چو [illegible] کینه دار
حلقه خار مجلس [illegible] خار پس [illegible] طریق حیله [illegible] شده
تا بگاه برموضعی که [illegible] یوسف [illegible] با علامتی [illegible] هر چند یوسف

در جزای استغنائه اهتمام بالله سیمرغ زلیخا در رتبه مبالغه مشرب سکوت
مسلبد در آنجا طرار رسیده که اگر سبب امتحان کشف ادراک ادنجه خوار به که
به کیفیت اجرای حکم اطلاع یابد سالار چمن از علامات زمانه آثاری شنید
همچون رشته نخچه سر از رخسار کشیده ملال که رشته شگفت سر
گشته همراه سرور دلی التیام رسانم دالا حاجت نم مهر این قصاص بدن
حواله شده پس قصه آرزو دل کشف نهج سخن در زبانه اول برون نکهت
سپس کلامی دیگر تام مرتبه و دست بار بوده باشد ناله سوختی
در چشم حراست باشند انعم و رگ رم سماوات قوله تعالی الذین یؤمنون
اموالهم فی سبیل الله حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که من لم یشکر
علی الانعام ... حضرت لمعه علی البر وام سخن سخاوت عبارت از
سبب طبیعت بذل مال بر احرار و سختی پس هر آینه صاحب این
سیرت محبوب قلوب کافه انام خواهد بود حدیث معجز نشان انا تم فضل السالکین

والت آن سیف سخن و در دل حرف بر راز هم چنانچه در حق مطلبه
بار و جان خوف همه که هر عیش لطف الا لکن سراً بعیر ارشاد از اکرام
نعمت پس این همت بر زده از سر آن ارکان بی رسیده که و ز ر
چو را شهره کرم اعوذ که دل کشف از شاه دو بنیاد عبرت کرم که حسن کرم
که در دست داشت حرف که دیگر کس داده و صفت سخا و بیشتر
ز وقت اگر چه کسب نیز وصف بکو لا بر ان فعال نسبت چه بهای
طرقی که حواس کسی است شاید از کسی حقیقی باشد و از حسن برت
سخاوت هر کس که کلی باشد معلوم شود کما قال الله تعالی الذین یکنزون
الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم
بر کاخ ابراهیم حنیف مسطور بود که الا ان فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم و البخیل محروم
و گفته اند فی مال سید صفات او است و این کس موجب طرزان
هذا ان مثل حرص و از فرح و حمد که نه باشد نا چار حاجت رحمت کلام

بر قضا اری کو درویش را اگر حرکت نادری بر وی باشد و اگر درویشی نیز
نماند حکم کند امیر ملکی سبب پیشان حرارت عزت چه
بخیل تقدیر کفاف می خورد و بجا که سخاوت مسلک رحمت است و افراط
و تفریط و حد وسط آن را اسراف گویند و این عبارت است
از بذل آنچه از حق … و صرف آن بغیر ضرورت و بذل اموال بغیر
مستحق قال الحسن ابن علی علیه السلام اخبث الناس من اخذ بغیر حق
و اعطی بغیر حق و این صفت شبیه صفات در شرعا چرا این طایفه لازم
و صاحب آن این طبع اگر کسب … اند که از قهر بر اثر باعث ضعیف
زری جمع کرده اند و از شفقت صناعت سفر و امثال ذلک بهره اند
لاجرم قرار نمی دهند و تصرف کنند از نا احتیاط است در
معرفت سخی و … پیش از قیاس و صاحب این طبع
سخن شاید گفت و این شعر بر کلی او ثابت است و هم مجهولات

بدین دلیل که خیر الامور اوسطها و در ضبط سخاوت همین قدر کافی است
که چون از خود ضعیف تری درویش و در … ببینی از زادت کم … کنی
چنین گرسنه را دریابی که به روز محرومان … کما قال الله تعالی و
آت ذی القربی حقه … ذو فضل … نفقه تا آنکه از آن اکتساب لازم نیست … در
عبارت که در نعمت یا بذل آن باشد … اگر چه مستحق باشد و شکر کننده
عطیه محمود است و غنی بودن از جمله سخاوت … است که شکر
کنند … نعمت … نعمت دهنده را شکر کنند و گفته آمده
شکر کنند از نعمت و شبهه میراث چه شکر باقی … نعمت فانی
و محبت فقرا از جمله سخاوت و مروت … حسنات است قال النبی
صلی الله علیه … مفتاح و مفتاح الجنة حب الفقراء و فی الجملة الجز از
اصمعی منقول است و گزان سبب … است و تقریر این حکایت
آنکه نقل است از اصمعی عرب که گفت در ان … شهباز …

پرواز همتم بعزم صنعت نقش معانی غریبه دست یازید امور عجیبه ای رحمت
گشوده مدار جناح بعزم داشت فی العزم بیرجه جاز راه درازی پیش گرفته بودم
در دشت زاری که مار سیماب بی حال و تیزگامان چلچله خاک بکمر ره
از دیده کشیده برق جرش از غلطانی چرخ دو دستش از فلک ها ابر
زمین آتشین غبار هر شرار انگشت از چهره آتش سرخ هم ان طوفان
سیلش تیزرفتن بود هلاک آبرت انشا ع چنانکه دانش سرگرفت
همچنان فخر صحرایش کهن بیت خورش جهت ربای از دوا فرزانگی ام
خاک از نسیم حیرت زده چکیده گیسو طغیان ناله سینه گاه راز
چون رفت تیزرفتن حیرت ز سیلاب اشک سحاب بنای متنوع شد
از پای در آمد شد القصه در آن شب تیره ارکی غیابی لباس عزلت
راه بصیرت بستی و چون از آن شب مهر آن تارا ان بهر تو که شتافتم
بپای هیبت شم ناچار بعزم هر سمت روش کاکم الکام داده در عرصه

بیابان هرجی سنایان گشتم بیت گرگزیر از حیرتی آن تحری گردم
تا کم غیب باب و لیکن بهر جانب روی آوردم فقط ملاحی نمی شنیدم
ناچار دست خوار گشته بمکان هی نهادم و بی از آن ارکان رگ بیابان
در وادی آدم بیت نه قدم را که شناسی دیده بطلب نصرت که پا ام که در آن ماند
سر گردانم ناگاه از ظهور اهمت سایه صبح لقای خورشید پیدا شد
از افق نور از رخ نمچه وار غلس فروغش نیستی لباس ظلمت
زچهره برانداخت از زرتار مهش خک نگار زر از ازرکن ری جست
و در آن بیت زلمعه ارباب عرضم از دلم برگرفت بیت ز رحمی ده طلسم
جسته گرداند عیسی دمی صد آنچه باد برگرفت از رونق ستاره
آتش شمع انجمن برافروخت و غنچه دلم چو غنچه لب گشوده وا زند
شوقم بال نشان گشود بلبلان افاقم سخن الحان القصه راز شعله
چو دم سخن ز دیگر رسیدم شنیدم در اعرابا علام خود گفت عجب ات

گر هست آوازه از راه و منزل چه آگه هر بی چه گوئی که بها ناز جوت
هر انواع روشنی انگشته باری هر نوع در بیان آنش را نسته وز داکرا
جز درد و هجران من رسید تو از راه خدا از درد کم القصه چون تو غلام
رسیدم غلام وزبان جز مرا جزا به داد و خود آزاد شد بیت
شکر خدا که از مدد لطف کارساز بر منتهای همت خود کامران شدم
القصه بعد از روز که آنجا بودم هر روز نوعی تهیه منتهی شد و ملاطفه
اسباب آن دست قیام مینمود گاه بر پایان نموده و گاه کوشش کند و
چو دوش کباب آتش گر از کرده و بر آتش صبر تنور بان نمی‌چه بیت
فرو گذشت هیچ از تهیه‌ها که زجور دار پای از زمانه کاستا بعد از مدت
سه روز شبه انصاف چرا بر آن دست که تخفیف تضریع بار غبت
بسط ارکان بسته سکن راز بر پر مقبل سازم که گفت از بیت قطعه
طبعی من با هجران کرم تا نخوری غوره با هم نزنخ بربا تا دران

گر ترتیب اسباب عزم داده باطل و فراغ گشوده‌ام دیدم که از ترک
بر چیزی جمله اندیشه بسته هر کس از آن قوم متعجب چرا هم نشسته بر آواز
کیفیت احوال حیران شده از رفیق تعجب سوال نمودم که در این چند
روز نه بنوعی معزز بودم از جوانان شاد و پرورده شده چه کنم با دیانت
از عهده شکرش برآیم بیت چه درباره‌اش احسان کرده‌ام که تا محشر
زخجلت برنیایم ولیکن این از آن که وقت وداع است وحیرت اطلاع
ظهور این رسمی بس عجب می‌نماید القصه یکی از ایشان متعرض جواب گشته
گفت مهمان عزم اقامت دارد و یکان دو دل احسان برادر کردیم
و چون اراده رفتن دارد از بهر او می‌نزاریم چرا که داغ فراقش باید
جگر ما را سوخت و آتش هجرانش دل‌ها را شعله افسرده و زیبایش
مهمانان مهربان بر که ما را این روزگار اکنون خو گیرد بیت
نمی‌باید بمردم آشنا شد چو گل هی صحبت همچو حباب جدا شد

لمعهٔ دوم در محاسن شجاعت هر آینه شجاعت اتم و اهم است
از سخاوت چه در شجاعت مستلزم گذشتن از نفس و مال است
و سخاوت مستلزم اخیر و حدیث بر صحت گواه است قال رسول الله صلی الله علیه و آله
إن الله یحب الشجاع ولو علی قتل حیة و اکتساب در این صفت باید
مرحله‌ایست از سخاوت چه بسیار صاحب حسن تربیت شاهزاده مجاربه
و مناظره در بساط رزمت دلگشته و شجاعت در پای سبقت علم در جنگ
ظهور حشم نبی شجاعه احمک خواهد بود چه طرار از اطلاع هر آنچه ابر نشد
در طریق اکنه آن چاره جسته خوف بالجملت هم از طبع او
سکینه و قلبی از دو خوف ابر نشه و از طبع مرجانست و هم ...
از اخشم زوال رسیده‌اند که کدام نوع از شجاعت خود در هر وقت عمر
بستر مغز و رها که گشتی در بستر خفته بودم ناگاه احساس تحرکی در خانه
کردم چون این بازوام ... تسم آتر جمله ... داشتم که ...

ترکی

به زرتشتی قسم و شیمهٔ شجاعت سلسله تربیه هدایت افراط و التعبات
از کمال پابکا و دلیری که مقتضای جزم و حزم واقع شود چه بچه ... سلسله
کسی بر آتش آتش از بامی ستقبول و حرفه کار در اسب سینه این سلسله
تهور گویند و نوعی از جنون است و حد دوم تفریط و این کنایه از
جبن ... راز ... است و در کارزار ... در گریختن در عاقبت
کارها کجدی که فرصت دست دشمن جهد و این شیمه از مقولهٔ جبن است
و ثبات مذموم الاواسط میهما شجاعت ... مقتضی دلیری است
که محل واقع شود از روی عقل و حزم و صاحب شجاعت در امور
ملازمه قصه تیز معتبر است چه قضایای ... مثل رأی و برقعه
بسیار از کهان کشید و بر ... آمدی بسا شجاع نشد کیفیت در آنجا که
شجاع بساط درشت چه خود را که ر آید آنکه در وقت محاربه احتیاط
از دست نداده صرفهٔ خود ملاحظه نماید به جنگ تا مقاومت بنا دارد

از فتنه از عار ندارد که با برق شمشیر لیکن مصنف خیال گفت
از لاف و گزاف خصم منبه نشود چون خصم لاف آن خواهد دست از وی بدارد
دیگر آنکه از کوشش ایمن نباشد از عاجز زار خوانده جفا نسازد
چه عاجز به کشتن شود هوان نیست و در حالت بزدار از خوار انگیخته
ملکه این معنی بخاطر آورد که هیچ نفسی را بیرون از خود نهد قال الله تعالی
قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل هر آینه
بکشتن خود تن در ندهد بلکه جان بر ارزید آن نزع است چنانچه شاه
نگاه بیشه شجاعت اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام
بر همین معنی امر نموده والذی نفس علی ابن ابی طالب بیده لالف
ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش از روی نظم
بر هرزه بی سبب نباید داد تن آدمی را زخم تیغ ارجمند هم رسید
دلیر از دو لشکر ز جان بی سپرد در معرکه کار رزم بازی باشد

چه اول سبب از زخمت آنکه مشتمل بر عیوب است و لیکن خامه اش
بر محبت و مناصرت خواهد لیکن دشمنی را چنین بر کنند اگر در رزمش
نکشد در حین ضبط آن حیثیت نام مردی دارد با لکن به حقیقت جمیع رنج خود را
ضایع کند و گاه باشد که سرتیز و بر بار زد چون بال الحوان به اینک
بوسری سر خود ادب اشد همه رنجش ضایع شد و پایان این قصه
حکایت آنکه در بولایت سبزه کوه درویشی انبه اش صاف
شرب که کام نفس از شیر الفقر فخری حلاوت نزاق او شنیده
دلیر از آتش ارتعاع الفقراء حجاب الاصحاب حسرت که شبیه
بیت این زمره سالکان راه اند ؛ در غلق حایت الهند
زیر قدم شان شبه لیست ؛ از جام محبت ازلست
از آنکه رسم درویشان جمعی عالمیان است بحکم سیاحت پای بر جاده
بیابانی نهادن بقدم صدق لا دی از اولاد ملک خونطعی پا بان در هند بیت

گهی بر روش شب کاه بر رخی گشادیم ٭ نسیم ناوکانم آلی خرم بکامم
بعد از قطع منزل چند شبی بر بالای رسید ٭ از آن دست کشور چمن تا ناز آمد
سواری از دور در آمد با سلاح آراسته و بر زر رکاب آراسته درویش
چمن تک کرد چرا باید بر رخ خط نهال آه از حیرت سرو نهش
با نگاه نشسته ولله از رخ از حیرت مستان حیرت داغ بر دل نگاه که بیش
بجلوه تبسم دکان نمک و اشک گشاده و در جنبش غنچه تکلم معجز عیسی را صلا داده
آسمان چمن زمین خاک راه اش و زمین چمن آسمان تر از روز افزون اش
بیت کر چهره آتشین لغت دراز ٭ عاشق هزار رخسار گوید لب هر ا
باهجو جنس طوفان آتش و ملاحت شکر اقتباس لا شهر دل و شجاعت
از ناخشنه ها نش سطح دار و از دلبری دقت از غمزه سیموش لامع
بیت تیغش رنگ سر شمع انشاف ٭ سر پنهان سلاز لا استخوان جهد
لا چون قلعه در آمد از رخش شب طرب است آمد است بسلامت

وسلاح گشود زانیا با درویش آغاز مصاحب نمود پس بجهه احتیاط
آتشی بر افروخت و شمع رو دیش نمود درویش را گفت بر خیز با هم بفش
دیگر حرف [illegible] جوانب شط را نیکو ملاحظه کنیم مبادا کاکنه و بلا
قصه زناو در این غوله در کمین نگاه باشد و متاع حیات ما را تاراج دهد
مصرع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ٭ القصه شمع مرتب درویش که
چون آفتاب درپیش داد چون سایه از عقب حجره بحجره رسید غر
جوان شد چشم رخشی گر نظر اکه کار ضلالت هیبتش خنجر کف
ترنج زرآن لو دار بشارت هیبتش طعن سنان چون کشف سردار
کرباس لعب [illegible] فاز کشی با کاهش نه زه اشکسته و دار کمین خون
شاهی نشسته بیت چمن خواهی بیان را شکسته ٭ دل چمن شکسته را
بر جا بسته ٭ لا دزد چون دید شحنه اجل از کمین رخ داده ناچار دست
شمع گه به قصه جان کهد و لیکن آن شیر بچه دلیری رستس از رخ سینه آزاد

بر آن خس چون شعله در آویخت و در زبانش زبانه زده و دشمن شد
بدبسیاری دستارش را بقابت درویش چون اشتعالت ازان
شمر بحجه بر آغاز نمود آفرین بحجه در کشتی او مبالغه بسیار کرد و
گفت که خارش نقل از شعله آتش پاکی سوز بهتر در پیش هر رخنه
ستم بر کند و خوشتر و لیکن چون این بدمعنی راضی نشد گفت اگر ب
بزهر مرغ امید بر آج جرعه مرگش چشانم فردا شیر دلان سلاح چگونه
معلوم شد که او را روباه دار زنده صبح خود کرد و دام اگر زبانش
به سینه داد به قوت بر نجه دلیران چنگ نه با چه است بیت
کیمیا جو هیچ از رخ شب بچه ظلام • سپهر انگشت و کوه سلام است و ای کیلم
و چون درویش از ان سبب زکنار لشکری زلزله در شهر سینه ریل قتال
سکتی دار شربت رجوع بچه در دمن و چون دیگر ان بسته تر از آب
بر دامن موج و نه بار را با آرایی اوج طب روزی بشهر رفت مرا بسکه راهی

نفس بسته بچهار مرغ چون شبنم • بنیاد چار ارکان بی آرام و خسته برگرم شد عمر
حرارت بخور چون زمانها گذشت از رمراکب خواب در فضای همه ظاهر شد
جوان درویش گفت ای آدل نه خواب کن تا من پس این شب بیدارم
و چون تو از خواب برخیزی نوبت خواب من است و رحمت پس
از تو درویش گفت معاذالله که تا این کشتی بر چه باشد مرا خواب آید چه
بحکم النوم اخ الموت خواب برادر مرگ است بیت پس گوشه جوان
بچشم من خواب چو آید • زخیال تو چو فن اده خواب در آید • ترک خواب
رو که من بیدارم و از راحت خواب بیزار شدم جوان بحث اگرچه
برو بشر اهل انجمن وان کلام خام در او بیت چه جوانیست آتش
صدمه فن عشر • چو جوانی بچو دشمن عشر • چون زمانه از امرودرویش
تیز از تیغ سلاح و پیاله زمی خوان ب دور او چون بر او را سر از
سبب آنکه آرام شد درویش دفتر را از خواب بجا است که آن عیار

هنوز از دست بی‌نهایی آتش گرفته سر خوان را بر آب تیغ سر بریغ
بر باد فنا داده‌ام همین قصه درویش خاک بر سر کنان گفت بیت هر که از این
شکر کند خرابگاه • با سر آتش از دست رفته کلاه • القصه
چو از آن راه بنده ممدوح بر سر کشش کار او شهر از غایت اضطرار در بر راه بهای
درویش خلاصی را غنیمت دانسته در رباط در امر او طارح بیت لاچین
دزد فتوری را راه برفت درویش پا از پس آمده توجه قتلش عنان
منعطف کرده این چنین در رباط بسته دیگر نزد که در کمین
تا از این غنیمت حصه هم درویش گفت ای کافر دل
هم دوست مرا بر اسباب حلال چه مقدار الفت است که بر این
غنایم حرام رغبت شده با آتش طمع را در دوزخی از آن بسوزد
کز آه مظلومی برق خانمان عمرت شکسته بالای ناله
جگر سوز از غصه حسرت خس نفوت خاکستر نزد بیت

آه مظلومان چراغ محمد روشن بگسلد • شک خوبان رحمه در دیوار این مسلمه
انسد دارم از لطف حاکم عادل شعار ده هی دیوان لیل و نهار که فردا
بر عذول عمرت قسم جزای شنیده مثلها سعی کرده ادیم زمین را از رق
خون شد لاله زار کرد و انبوه و خار بستان جهان از روز مرگ نگار
بیت هر که بر همزنی جمعیت یاران باشد • که پریشان تر از زلف بتان گردد
لاچین دزد دیده در ایشان درویش نمی‌کشت به قوت حصار در آن که گشاید
رخنه‌ای با بر ولا و قلعه سلامت ایشان بنگرد حصار سر سهی دیگر
و هم از حس سلاهای سهوی باشی چنین دل خوابان از سنگ و از نیش
چنین دیده بیقرار پر آب وی که حصار شش چنین حمه و رفا دار ازین مقصود
و دور از ایشان چنین محبت عمو کان قابل از قبول بیت نباشد حرج دکهای
سنگین دلان • درویش گفت چنین خانه تنگ لان • القصه که از اکثر بسیار
چنین از هیبت درویش آن شد راه خود گرفت و باز گشت از دری دیگر

گرشته منهم صبح ورد ما تم شهید است که آب از چشم دیده ریخته باران
زرخون نشست همه ماتم شده از حصار کنج چمن اصحاب بسر افتاده برگ
فسخ عزیمت نموده است چند این ساله رفته به چمنی سوار است آن
بیدار شده از دردش سراغ جوان معقول میشد همه ماتم زده را فواره
آه از سینه جوشیده گریبان شرح سایبان ممنون از این فراز اشک
واقعه از برگ گل شاخه چهره زنبق را از اشک خون لاله کفن کرده
وعده خاک بسیار از آه شده از آتش زار هم گریبان بر زهر چند خاک
گل شاخه وطن بزرگ از جهت دیده گل شاخه حجله روی لعن
بوده که درین زمانه ناله گشت بیت خورد از کهن چرخ زاتش که بجرم
سبزی خانه گشت ز همگان درنی درویش فراز تحقیق حال داشت
کرانه قوم هر روز از درانش از مطلب چون آمده اند و بجهه زوج
بخون که هر روز از اوش چون خسته کرده چون جوان خسته و ازو جی بار خشم

گنبد جهان بخشش است القصه هر روز از آتش چمن از آن ز واقعه مطلع
گردیده قدم در گره سایبان نهاده سبب دوختی قابل سیمین بر حاجیان
سیاه بخت تیره روزگار از دوری بخواب دیده و لیکن تا غبار را از دیده
رسیده بود و نعش جوان را از آنجا به گور ماتم زده گرفته‌اند بیت
معنی زبان نقد دردناک گفتن بیا که پشیمان ز خاک
با سرو چه پای همه سرو آه لله زرک چاکش در آتش عشق گردن هر که بشکست
با جرعه از آتش خمار گشته که گشته چمن در دو خم ریش سبز
لمعه یا رحم در بر است صحبت چمن بستان را مکان علت احتیاج است
چنانچه در حال از حالت فقیر زمینت و هیچ که در کتب است
در کتب معیشت بر دستوری که در قواعد حکمت تمدن یکدیگر محتاج اند
در آمیزی صحبت یکدیگر تا از زره مفتقر از جمع طبع بشری معتاد است
معنی دیگر آن واهاهه و اشتغاله و تشویر و تدبیر و امثال ذلک

ابنها بر من فضول شخصی کامل صورت نباشد و هر نفس را از ابنای جنس
انیسی و جلیسی ضرورت است چنانچه شاه ولایت پناه علیه السلام میفرماید
ان الغریب من لیس له حبیب در باب اختیار مصاحب صاحب
کمال سعادت ناچار است هر نفس سعادتی شاید و از جمله سخنان
دریس است که چون خواهی کسی را آزمایش کنی اندازی بخشم آورد او را
بغضب آور اگر در غضبش منصف دیدی صحبت او را غنیمت دان و الا
از صحبت او بر حذر باش تا توانی در مصاحبت اکابر کوش و از جمله
صحبت حکما و صاحب کمالان است چه طبع در حین مفاوضه اقتباس
لوامع معارف ایشان مینماید و نفس کسب مراتب
از هبوط جهالت بشرف کمال میرسد گویند حضرت داود ع
اکثر اوقات بصحبت لقمان رغبت مینمود و میفرمود که صحبت
ارباب دانش و خرد و نیکو پسندیده است پس طبع از ارتکاب

رذایل دنیا که یگانه خواهش شد و مصاحبت جز ارذال حشمت اگرچه
بسبب اکتساب صحبت و ایشان بعضی اسباب باشد خوب است
و الا فلا و مراتب صحبت الجمه و استشمام مثل نفس اکابر غنیمت
نمودن موجب نشاط و انکشاف روح خواهد بود لهذا حکما گفته اند
همه سایه زحال نپسته دامان شیرین لبان بر شتاب در صحبت خو
نهاشته اند و صحبت معشوق بیدالوازه بشرط عدم تجرع ربیب
انکاش حرارت غریزی نبشته اند و از صحبت جمعی که احتراز
واجب است از انجمله صحبت سفها و محزونانست و حضرت شاه
ولایت فرموده که الدقیقة عشره اجزاء تسعة منها فی الصمت
و واحد فی ترک مجالسة السفهاء همچنین صحبت با اراذل و سفله احتراز
و بخیل و محیل و بیمروت و ناموافق که قال النبی ص ایاک و المحت
و فینی بالمحق الاحمر فان رفیق لا یرافقک و لا یرافقک

یعنی برحذر باش از صورت احمر و این کنایه از زر شفقی است که
نه در موافقت رایج باشد و نه در مفارقت قابل سنج و از جمله سخنان
زنبیروانست که با قومی تا از صحبت [illegible] برآید و از قوم کینه دار
برحذر باشید و باید تا از رنج [illegible] در پیشه صحبت
چیزی نشد به آرام کرده که در ملال بخاطر نشسته و اهمال و مطالبه
بسیار با یکدیگر محبت نیک نفس در شناسی برآن صحبت
اقارب داهی بوده است چرا که [illegible] و خلوت
ریشه اند و صحبت نفاق آن عادی از جمله [illegible] است دارای که
که گفته اند الاقارب کالعقارب و بهترین آن است [illegible] العهد
باشد که خیر الاشیاء جدیدها و خیر الاخلاء قدیمها و باز [illegible]
آنست که ورای محبت و صداقت مکدر و ملیحه بوده در جمیع
امور مشتخنه نوعی مانده و در [illegible] عبار ملال از بی در دوام [illegible]

دوستان [illegible] منتشر و بزرگی [illegible] از دوستان رنجیده در حالت [illegible]
ازوی [illegible] مگر در محبت بیشتر گرفته و در اسباب احتیاج
بهیچوجه [illegible] مضایقه ننمایند لیکن [illegible] شخصی [illegible] در وقت [illegible]
درستی احتیاج [illegible] حلقه بر در زد [illegible] صاحب آواز [illegible]
در حال برخاست و شمشیر [illegible] دکنیزکی [illegible] در دست
[illegible] آغاز محبت [illegible] چشمه کفش ای [illegible] دار
شمشیر و زر و جاریه [illegible] کفش [illegible] خواهم کرد [illegible]
مراد [illegible] از [illegible] آغاز حضرت
[illegible] که بجای سخن [illegible] آمده ام که شمشیر جواب [illegible]
[illegible] فاقه غلبه کرده و زر محتاج [illegible] با از [illegible] دلکد [illegible]
[illegible] مشتاق [illegible] طلب [illegible] ام که [illegible] سلام
[illegible] از جمله [illegible] ام پس اگر [illegible] از صحبت ابنای زمان

احسن است و موجب آنکه حاضران را فال استسعادی المخلص راحت
دانشهم و اشته پس منظور گوید و اشنا کم کبر که اگر در صفات سوار کس
کم کسی برابر نشانه و اگر چنانچه طبیعت الصحبت متواتر شده باشد و
جهاتی نشان دهد باری از صحبت باشد جز اکثر نه بشنوند از مصاحب
بشومت نژاد کینه از جانبین و تقریر این حقیقت آنکه گویند
رسم مصاحب که در ظاهر بقواعد موافقت سخن شیر و شکر بهم آمیخته
و در باطن بلوازم منافقت سخن آن رو آتش ساز کار روبهی گشت و درگاهی
همچنین عداوت آنکه و درکی خواهی بگو که همچون یاد کرد عداوت نشسته
بیت زبس جراحات از هجوم بود جرم تسلیم شد روز جزع بگریست
القصه روزی باتفاق گربه ازین زبان تسلیم مقدم شروط آنکه
تا هر سه حاضر شوند گربه از با جهی موجود تا بتکرار انسان در
ضمن نگردانش مشهور رابگو و شاید حیله مشغول که چگونه آن زر را ببرد

و در مکر و حیله چنان بود که بارها شبگیر و هلاک سلایکه منبع درست
و خورشید و شبنه بهرار به نغوله شام دلالت کرده و سکندر
از بیستله بعقرب احوال ظلمت حسن نموده و بهرام خنجر گذار عقل [illegible]
بهوس آنکه مکر حرف نشنه بیت ان نشنه کار گو ربوار نفند
رو شنیاته مرز دار خورشید القصه روزی با خود اندیشید
این چند حیله چگونه کرد از دو بچه که دارد قیمتی دارم را از نخوره که کند و حیله چه [illegible]
سخن این ان گهر بار زر در دست رهانگنجه بر قفال نکت که
بهر صورت روم الخرج هر روز است که گون و عبارات زر لهب جانه
ما محرم از [illegible] از جانبه عفت مرا است صلاح دران دیدم که از جانب
لات بر سم ذیات مشغول گرده صرف باحتیاج خود نمایم
و چون صرف و بیش پیش آمد که گفته وام او را ادا سازم و اگر از رفقا
اهمیتی بر شامل گشت [illegible] اظهار نتوانم کرد [illegible]

در باب شنیدن بیت گر کند در رقعه لطف تو همایی ما چرخ بر دوش کشد
غاشیه شاهی ما القصه یکی از آن زن‌ها که پیران عیارپیشه موافق
افتاده که زن را بضیافت دعوت نمود روزی به طلب مقصود رفت آن زن در سرای
اسب مالید و چون ... از قدم برون خانه نهاد و آهسته بار ... گفت
در رفتن آن کیسه زر میخواهند زن بانگ برکشید که ای ... راست
چه میگوید کهنه شد ... قضیه ... ام هیچ ... کیسه زر گفت
و چون آن لوفت ... از ... آنکه نعمی ... بس
شتاب از من ... چون کیسه از آن ... پنهان ... چنین عقل
در رقعه ... بر آنکه شنید بیت محکم جان را ... از وصل
گوش کسی ... آشنا شد ... آنچه زبان ... گرفت
و از عشق ... باشد ... سخن ... ساز ... آغاز ... بار ...
مرا ... آنکه ... ها گفت ... گفت ...

چگونه نزد او گفت از من چیزی خرازم گفته از چه وقت ... گفت
از زنان شنوا از عقب دیوار عشق ... در کرده گفت هر جا ...
عجوزه در او ... شنید کرامتی چه کلام خام است که چنان ... دامن ...
خیال محال است که ... مطلب ... در آن ... قرض ...
اسم کیسه زبانی ... در دلم ... که از ... سخن ... وار تسلیم
کنی ... تو آزاری ... و ... شکو ... بیت
اجابت کن ... مرا ... دگر ... در آیم
چنین زن ... که ... احوال واقعه ...
... گفت که مراد ... که عالم ... بیت ... چاره ...
... که ... کار ... از دست ... بار کار ... درست ...
گفت ... که ... در جان ... لیکن مشروط ... که ...
بار تسلیم کنم چرا که ودیعت ... هر ... شرط ... است اگر چنین ...

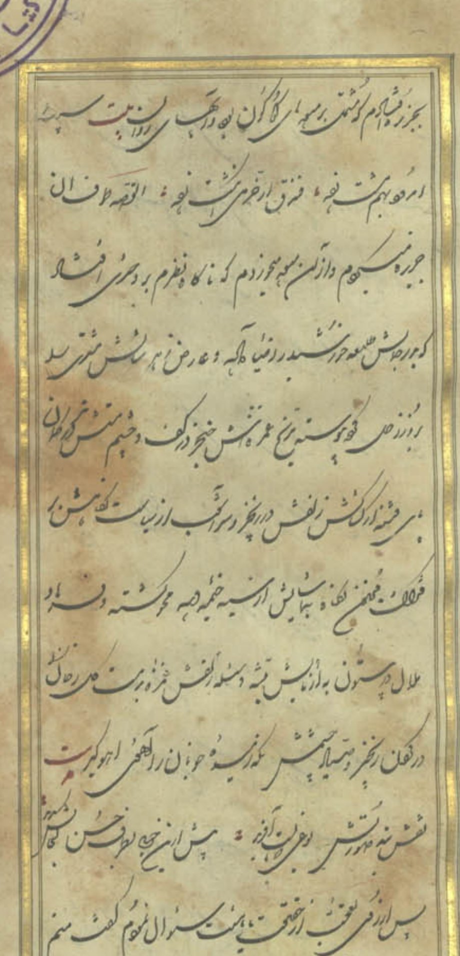
شاید که از چنگ ایشان رهائی یابی چه موقوف بکمال دولت
القصه آن عجوزه بوزن ... سلوک نیز دولت نظامی برهان
گردانیده و المجد ولان ... رفیق جنس کسی بیاید آنکه بیت
بی صحبت اگر گذارم ... از حریفان ... فانی گیر
لمعه ... آورده ام ... دیگر ارباب ... کزینه ... اجرام افلاک و نظرات کواکب الجه
نام زده طالع هر نفس از انفس آنست که با موافق مقتضای اوضاع ...
شتی اول با فصول استمرار ... دارد چه بس طالع السعدی با دیگر
من جمیع الوجوه احوال ش ... غالب باشد و همچنین ... ناباستیز
معهود کم یابد ... طالع ... استمرار و صدور ادبار
بیشتر آنکه طالع از غایت علو همت شکل ... پسند اما اینست و الحق
ز روانجش داد با طالع نعم فرزند و صبر و تحمل در این حال
اعظم امور است و ... طبیعت ... بخصوص ...

و بسبب اکثر امراض عظیم مثل ماخولیا و دق ... را با ...
باز عمره ... ازیادت امور دیگر و علاج این جاره ...
گلگون است که دل را بهیچ امری نبسته بکلی قطع طمع از جمیع
... مولات ... الجنب ... برادف ... الموادّ
و الابد عدم حصول امور متفرقه متحیر ... امیر المومنین
و افضل المومنین ... صالح الاعمال و قرنا بالالقاب
و اگر با وجود صلاح ... حال برخلاف ... بسیار
... الدنیا ... الآخره ...
... که ... از ... فایز میشود
و اگر ... معاصی و فجور است اول تهذیب اخلاق و کف
نفس از ارتکاب آن امور اهم است و ازینجا گفته اند مصرع
گلهای مراد زار باید ... چو حکم ... که در ...

بحث ملاحظهٔ اصناع خوشمزه صنعت مرتبه راز که کشد
آنکه منظر انش وارثی فرج از دار الشفا بحکیم علی الاطلاق
بشد و بسیار صاحب دلان را ضعف طالع کمری بوده که عفو
در تصدیق آن شاهد است آورده اند حکایت که شخصی جنان
بشیوه ضعف طالع موصوف بود که هرگاه ارادهٔ رخت شستن
نمودی در زمان ابری ظاهر شدی باز یکبار نمودی اتفاقا روزی
با جمعی بعزم گازری بصحرای رفته چون رخت شسته شد و بر
آفتاب انداخته در زمان سحابی بهم رسید و جمیع رخوت
الشخص بلا درهم پیچیده بدیده حسرت واز دیگران الصلاة برون شد
همگنان از سنوح آن حال در تعجب بودند گازر گفت ای یاران
جای تعجب نیست که چند دفعه دیگر این حال مرا بخصوص دست آورده
و هیچ آن در ایام شیر خوارگی اغلب زوال حزن است باید که لباسها اذار

بصبح با جامه نیفکند که آنکه از صبح طلوع زنان الظلام موابید که منشا اثر
شد خیره والا که آنکه دل بستگی است و هرسی که از ابنای عصر شخصی رسد
اگر اکنه امروز در مقام مهر نشسته زبان در جرع وصل از سنوح حوائجی دارد
که عقوبت محبت از یاران خواهد شد کینه دزدی دستار صاحب نظری بوده
رفتی در دیگر بارها صاحب دستار را از کوچه دیگر گذار رفت شخصی
گفت از دو راه دیگر رفت تو را با دستار چه کار است جواب داد
که عاقبت الامر همگان خواهد آمد تا چنانچه مرا برهنه کرده ببینم چون
برهنه گذشتن بسیار رند باز جوابش گفتم وار بدار الفقیر بجهت تسلی
خاطر بعضی برهنگان سیاه دل خواهد بود جهت کینه وری باد مسند
گوشه دوم آنست از که نقطه موش از غنچه چاچ نیش رسید
خوشه و ریش از قفس که چون شاخ سنبل برگ هه دامنش از
سرشک لاله رنگ چون دکان گل فروش دامنش از رنگ

دیسکون چون ابر اشکش چشم طوفان سرشکش دریا در کنار و شحنه سحاب
پرورش سبب در آتش غمش ریب از چنان کو که تو همواره گریست • هر که اشکش در
اشکش سیلاب گریست • چون از کیفیت حال و موجب گریه و ملال سوال نمودم
گفت شخصی ایام با جمعی رفیق بعزم بحر دریا رخت بکشتی درکشیده بودیم که
ناگاه چون بره سلامت قطع شد روزی وقت با مراد با جلاد مخالف روی کار
با مخالف در زخم گرفت و بر آره از تراع دلها امواج زده بنوعی کشتی
کشتی سیلاب را [illegible] هرچند کشتیبانان عذاب بخت سیلاب عزه
ادبار نجات نبستند از هیولان طلاسم امواج غم تا بعرض [illegible] رسید
بیت کشتی نگه دارد که [illegible] بخت بوت و هزار کجه • القصه
طلاطم دریا کشتی را بصخره عظمی زده [illegible] را تخته تخته ساخت جان بخته هر که
ساکنانش سعف را ذریه گرگشته و چون [illegible] حباب
حبابی [illegible] لاجرم تخت [illegible] بخت پاره پاره



بجز زر قباهام که شمت بر سینه های کاکران به و از عجایب روزگار بیت سپهر
امروز هم بهشت نه • فرق ارغوانی نشسته نه • القصه اطراف آن
جزیره [illegible] گردیدم و از آن سیاحت مجوز ندم که ناگاه بنظرم بر دختری افتاد
که بر رخسارش طلعت خورشید رخشنده آیه و عارض آینه سانش مشتری سیه
روز زلفش [illegible] گیسو [illegible] غمزه اش خنجر در کف و چشم مستش گردن زنان
بی فتنه از کنارش زلفش در زنجیر و سر تا عقب از زیبایت ابروی کمانش بر
فلاکت [illegible] ایش از سینه خمیده [illegible] گشته و [illegible]
هلال در [illegible] به ابرویش [illegible] سلسله زلفش غمزه [illegible] رحال
در کمان زنجیر و هشیار [illegible] چشمش [illegible] چون آهوان را [illegible] آهو گیر است
نقش [illegible] • پیش این [illegible] حسن [illegible]
پس از رفع تعجب از حقیقت [illegible] سوال نمودم گفت منم
دختری از نوع [illegible] دقیق مردم بعزم اقامت [illegible] سفر دریا [illegible]

و مرا با جمعی از اهل بیت در کشتی گرفته ناگاه روزی باد مخالف برآمده کشتی ما

غرق نمود چنانچه سالکانش را لطمه‌های شکست من با هزار دو صعوبت

از ورطهٔ بحر به ساحل آورده بود حال را تمام گفتم سبحان الله

حال من نیز بر همین منوال است بیت تو مرا با نا بعینه من از آن هم در آن

هر دو که با هم در بحر فنا دو برادر ممتحن و چنین هیچ کدام را از ایشان را یافت

و در این ورطه هلاک شده‌اند بدان برادر تجربه امتحان من طبع و نفی

ما کردم ساکت ماندن آید دختر به معنی راضی گشته عهد کردیم در

سایه دار دیدم شد چون چند گذشت پسری در وجود آمد روزی برای کار سفر

رسید گفتا که از معموره چون در گذشتیم و چون بشغله بعد از آن معذور

بیت ساقی در ده جام از با هم قسمت ما کن تا چند ز غم بگذرد عمر جوان

همان که جز اینکه حیله از آن شد که سبب نجات از این ورطه باشد

القصه پاره چوب خشک فراهم آورده یکی را بستن از آن درخت

در هم شکستم و چون با بام رسید تجربه امتحان خود را بار نشستم که ناگاه شیر

چنین برابر آن کشتی سالک را از راه انداخت دختر آنکه چو ز استم که بکنار آوردم

سگی مرا شکست بیت در بحر غمان نا شده ام غرقه هیکل خویشتن

کس سازم چو حوت از آن حرص در آن کنار چشم را آن عور

بیچاره فراق که هر کسی دست پر گرفته و دو دست دیگر ایشک بر زمین

یعقوب ماتم زده از خرقه پسر الحزن دهد سر را آورده در کنار صبر

چون یوسف گم گشت مانند کو پس خیالی عشق در نالهٔ آتش اوج را

که نور روز هجر بزرگ دل کجا از هجر که ستم چون بخت مخالف بر شد

پس گفت ای زهره اگر به عراق رسی از حال مغلوب با عرب و عجم

خبر ده بیت بر رو با هم که می‌خواهد دل گشته چون سگ و با جانی دیگر

داشت پاره پاره من بکن القصه از فراق با ناکام صبر آمد با گرداب غم

در آن نگاه بستم و در کنار نشستم ناگاه دل در دریای ... خوار

گشتی از هر در می خواهد کرد و به آواز گفت ملاقات و شرح قصه همه را اجمال

من هم بسوخت لیکن با چندین عیوب و جهد نتوانستم که در آن

چه بکس سلام و اطلاع رهبی نصیحت بود الغرض روز هر چند میخواستم که

سلامی طغیان سیل بلا بر دروازه دیده ببندم چون قرار نداشت

بخاطرم میرسید که آتش از آن روزنه دماغ سر کشیده که از تب

خواب دیده ام دنه روز آرام بیت شبها زغم که سوز درد دلم

چون آتش شد در استخوانم لمعه بر دهم در شان خاموشی متفق علیه حکمات

ارسطو و سنبه معموریات و جرات و در حفظ روح دگفته اند از رز خاتم الحکم

فی قلته الطعام و در راحة الروح فی قلة الکلام و دیگر گفته اذا العرق این النطق

واسکتت کالنقره و گفته لیت ... کمش دلایل فرقهم الفایسته

عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت دیگر فرقه که من کثر کلامه کثر خطاؤه

و سخن بسیار کلام موجب خفت و تحقیرات برآینه تحمل سکوت

به چشمت و تدبیر خود به بود از آن کار به شغول است که تو کمان آلت آن

مخزون ما کلم من العقب مخزون ما یعنی اکثر بن مخرفن حرزانه دهان لجوی

می را باز داده بجانب تقوی دگویند که اگر موسی از زبان ساکت

عن شیء بعدها فلا تصاحبنی حالت لقی از حضرت خضر برابع عزبشاهده

نمودی و اکلیف از ارائه رب المجنن احب الکار خاطر چون لیس رکت

شدی لکای شد ایر ازلان گشتی چانکه ازارش بر ان در گفتن اشباع

نفس در سکونت یحیی علیه السلام روزی ابلیس را دید گفت یا عدو الله

هرگز چنان شده که مرا فریفته در دام فریب آورده باشی گفت

باری آنکه شب چنان شد که تو را برانگیختم که طعام سیر خوردی در قیام

و از فرائض نماندی یحیی علیه السلام فرمود که عهد کردم دیگر طعام

سیر نخورم ابلیس ملعون گفت من نیز شرط نمودم که هرگز سخن با صدیقی نگویم

از حکیمی پرسیدند که چرا شنیدن تو بیش از گفتن است فرمود چون

گوشش آمده دیگ باران نغمی در شنود دیگر بار از فلک گوش گفته
عشاق آوی بار بکثرت کلامی در تعلق شالو زان دانست خود حرف دلپذیر را
که در آغاز کلام ملاحظه اش نموده حسن و قبحش را معلوم و بشرط نگهبانی آن که حکم
بنوعی که چرا کشم هرگز در لغ بحث و چرا جت نزاکت مستبدلانه دو
باتفاق جمهور ظرفا کلام مذموم است که در چند موضع پسندیده افتد اول
ذکر واجب التعظیم عزشانه که هرگاه ذکر و نام او کرده می شود ذکر الله اشرف
الاذکار و ذکره دا بعثتی والاله کار و ذکر محامد حضرت خیر المرسلین
و ائمه المعصومین و الحاح در مناجات که موجب یافتن لا یزد مه الحاح الملحین والدعا
و هر چند دراز شنفته باله کوشش باید تقرب مقصد زیاده و عجب لاکاری خزینه
شده از مواعظ و حکایت قسمی که عامه را از چاه ضلالت باوج هدایت
رساند و دیگر منعم بلقی الحال باشد چه کار است و سکوت در جمیع
با جا و گاه باشد که سبب اظهار کلمه چند خلی در معرض خطر باشد

چنانچه اکثرو کمتا باشد که سخن را بعهده خود را در ساحت ولی
و تقریر آن حکایت لکه آورده اند که ذوقی لعب را از طمع در کار رقابه کتی
بافی کوچه نشینی کلان حیله را زه کرده در کمین نشست که شاید مه هشی ابرشت
از این پیش که سر از تاب گنجه فروغ مهر بر برده دکمکار اسلام قلوب
از سحر آهو و چشم و خمت از سلاسل ودر قمر آهو چشم شب از سلاسل
آن چنین دراز شب خود کمی باشد هم شب در اتمام کار رسیده بود وقت
آنکه نگاری را رو بنظر عاشقان رود هنگام جلوه صبح ساده کر جواب
زلبوادد هیسته از کار نگار بهو و در آن شب اعلی اوقات این کلمات
ورد زبانش که مراد و دستم مراد از شربان نگهدار المقصم در آن شب چند
هم طراز رهبر رقیبان کار کمی گوشه نشینش ساعد ساعدش مو شد
روز گذاره حاجت لبی دهان نمی شگفی شب در هم نو رو حب ربط اطلس
آسمان زمین در نشیش زرافشان مهر گوهر ز سر زنده شمع و روز دولت طراز

شب سالی بس صبح آراسته بود و یابنده که از مقام کعبه
نجدیست ه برو بیت پای مجنون تو لیلا ان گفت عجب است ولیکن
هر است از موری شاه لطف است هر که یابنده و رالحسنی صنع نمود محبت
پیش برو از نمعه روی بندی مجلس گفت که این نقش از کلک چه
خوبست یا گفت جا به راست دیگری گفت هرزه را کر آری یا نمود که
بهزاد و مجلس در کار است یا که نمود یابنده از بیان برخاست
که خیال همه سهو است و با زر اندیشه جمله کاسد بلکه از دل است
که بر از آن جلک فیروزش ماه شد شاه را از این سخن خشم مستولی شد
فرمود تا باش از فقار کشند گوید در دو قبار ریشه در آنگاه خاطر بود
راز دلی بتعجب چیز شاه پرسید که موجب خنده تو در این
چه بود گفت شاه را لقا بار منم دردی جای است دوش
در ملک بودم هر چند خواستم که حیله انگیزم و کمی ز راز دلی برزدم

صورت تقصودی همه نمود بیت چنین که هم چار و پنجم هر کار بر فغان
زدی بسته ماو نشد زهم و تا نان ز دال جلال موکب روزگی فروز
درونا باش لطف که همراه بسر مراد رشته یابان نگاه هر ار دارم در مجلس
سخن قیام نمود شاه بخبر رفته وقت از دلی جواره که او را از کجا همی خبر است
که دانایش شرف اطلاع رسیده بیت با آن برخ سبزی دهر بار
بهشتش ولایتی با آن کوزنی لمعه چهارم در غربت شاهی و بهر کسب
راز دارن با خون در قصر معاش و سامان محتاج خود به وحش
و صف هرست بلکه محتاج از خلاف سایر حیوانات و هوا علت
افتقار ایشان بانان حرص لیکن در امور یکه منی تکلف در ما کولات
و مشروبات و ملبوسات که از غذا و علاج است بایه و ایشان را زیاد
وار آده خوبرویان خورشید پیکر و سبب ان ماه منظر و ایشان
ذکر لهو اسامی آن انها متوجه بمنافع مختلفه تا همه بر تدبیر جند

از آنجا معلوم شد که سبب شعبهای شان غناست از امور
زاهده و سخن سایر حیوانات بقتلی لیکن قانع اند و در حقیقت غذا اشان را
یا معاونت و مشارکت اقران ابنای جنس ممکن نیست در همه باب
محتاج بعضی بیکدیگر باشند و در آن فقیه قانع ضعیف بکاسبان
ازار و قیام مشغول آنچه در آنهاست از زکات نقل رحمه الله و حکما گفته اند
که زیادت طلبی النفس عبارت است از آنکه کام از اندازه و از دایره قناعت
الا رداح ابتدا الطمع و بس حکیم گفته که حریص همیشه محروم است
اگرچه جهان جمله او را باشد و قانع توانگر است اگرچه او را هیچ نباشد
مصرع هر که قانع نشد بخشک و تر شه بحر و بر است و بحکم الرزق مقسوم
بیکبار سعی در طلب وجه معیشت مفاخرت چنانچه بر بعضی کبر
بیج هجوم آورد بر حرکت اول آنکه از درویش میخواهد و از قسمت
دوم آنکه از درویش میخواهد و لطف بالله اگر حرص تو تعلق بلا علاوات سلطانی

دلالت کند بر آنچه از زمره گروه ضلالت شده اند ولئن گمان
بطلب بهشت باز خواهد حاجت بجهت شفیع المذنبین فرموده که لا تکلفوا
خیر السلاطین قانعه بحسن من جموع اهل ایمن یعنی محذور از آن
شاهان و سرشته از بزرگ مظلومان و داد خواهان آورده اند
که روزی خلیفه بغداد بهلول طعامی فرستاد و حاکم گفت علیه السلام
درویش را بحث ملازم خلیفه گفت طعام خلیفه را چرا پیش سگ
ریختی بهلول گفت خاموش باش که اگر سگ بشنود نخورد الحق
عجب حالیست درین سلسله که بی رضا در دام فاقه گرفته دیوانه دار
و در دایره زنجیرند از زینت بزرگان صاحب جاه و خواجه کان
منت بیکدیگر نهند که لذت قوت باد بر و تا بخود و السلاطین اکبر
درویشی که از مردم گریزان باشد و در طلب نشیند و سخن او طلب قوم
کند از وی بگریزد پس هر آنچه بر ... ابطال نور را در برابر خلق ببیند

و در کنج قناعت نشستن چون خورشید بر ذروهٔ دولت و چرخ مصباح بر
لب بحبس کشیدن نه از کسی زر بار و کسی از ایشان در راز از حق عجب
طایفه از مردم طامع مشغول‌اند خلق را و در کار غلط اندازند و بجای فتوت
خانه را از حرص معمور سازند و از خوش رویشان بال در ملال و از زهر شان
و از هم در هم گمان کنند عرشیانی حقیقتهم یحسبهم الجاهل
اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسألون الناس الحافا
بعد از خوردن چند دانه باید که پشت سلسله جبیه عنکبوت در الجبال
رزان رزق را کوه نوبت آن باشد ملحد از رفع حجر و درد کاهست
زنهار که از ین تعهد صاحب درد زوغ اکبر لعاب مشکلات ملعون است
از خوان لذائذ برم خوان قطعه عمران علیه السلام که پیوسته بر انبیاء
آن مخدوم ساحتی که هزار دانه در نهان آن را جویبار عز
زینت آمیز تا موجب وقت طعم کرده و تر زده که نفس قناعت مرا

حال در رعایت بر از دیگران باشد اگرچه طبع ابنای زمان معتاد است
که اگر کسی در طلب ایشان از زر زحمت دهد در مزارعهٔ ایشان به مبالغه کند
و اگر از صحبت ایشان آگاه باشند از عجب در آبروریخته مرد کی
معنوی در این باب گوید همچنانکه گر از عاشق کرم کرامت کرم کریم
تر عاشق اگر است پس اگر او را صبر شوق کریم بر او آید و لیکن
صبر گر از احکام اگر است و صبر کریم نقصان کریم و الحمد لله از قضیه
موفور معرفت از استنباط حسن سیرت طبع قانع توان کرد و تقریر این
حکایت آورده‌اند باسناد صحیح پیوسته که روزی در مجلس فیض اثر دردانه
شمع جمع انجمن ثم دنا فتدلی سر حلقهٔ چمن گاه کان قاب
قوسین او ادنی دلیل نقش خضر گمراهان روز معاد و رهبر ایشان
چراغ نزه از روی لوم اشتباه وارث شیشه دریای ... رسول
شریف مصطفی محمد صلعم صاحب ... تا مبتلا بار گرفت الناس فاخر

در بر و عمامهٔ قیمتی در سر بست چون عروس حجلهٔ نازنین آراسته
خویش بیاراست در مجلس آنجناب آمد و پدر را از رخ تجلیات
در گوشهٔ آن انجمن قرار گرفت چون تا آنجناب را آمد صاحب عرومی عاری از
رعایت پیرایه ذات یا از زیور زینت زنده دیبا زهر پوشش
و در دو شتر درّ در دوش لباس فاخرش حلهٔ حلت و پیرایهٔ گوهر بار آتش
حلیهٔ محبت بیت از لباسش چو شعلهٔ شمع تابان ؛ پشت پا بر نفحه
مهر جهان ؛ در آن وقت مجلس منعقد در آید تحفت گوهر بخشی نشست
محمد موسی از جای معتبر برخاست آمد و دامن عبابه خود را جمع نمود
آن چه صورت نظر گهما از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم تو اکبر تمام حیا
پذیرا لاجرم رحمت اسمی آن زاده فرمود که تکرار سپیدی که از غبار فقر
ردای ملالت گاهی نشسته و پاکیزه دامنش از لمعه حشمت حشر
چینه فالکه لباس تو از آتش بلا پیش تر چراک گو گوهر غنی گفت

یا رسول الله عجب از معنی مرا که این بخشه حضرت فرمود که چه نیز دار
بر این ذات که برجستی امر شنیعی قایم نموده شد دل مرا دوا درد بسته
بسته که بر الشتی بیت نعیش هر روز خوای کلی منزه
از این خشیه تو شاهیه لب است ؛ گفت برادر نفس اماره بر عزیزی ای
غرور که در رشته اختیار را در کف قرار خود چشم بلکه صحبت هر فقیر
قسمتی سالار نظم حور آرایه بنشو که دلم را فرحه شد غنچه گل نسیه
و طلعت هر آنچه بچشم دلی نابود دربارهٔ شرح و صحبت ما سالف
بیت نفسی دارم که عمر شیطان ایست ؛ از همین بر شش هیچ
پشه با منیت ؛ ایشان هزار بار تفتی کردم ؛ این فرمان را بسر
مشکلا همیت ؛ و من در تلافی این خطا بجهة زجر نفس و غرور
نصف مال خود بر کشیدم حضرت سبحان نمود که ای حد سبز انچه
ای تو آنکه فعلی مسئلا گفت حاشا خود غنی جی حضرت که که بحجره وار

هر بهره مقبولی ممکن نیست درویش گفت اسم که نفس تسلیم من آنچه نفس
مرا در عقوبت انداخت زدن سالها است که پای محنت کشیده و در دام چه گرد ام
اگر لب از زحمت سر رشته سؤال را گسسته بر کسی آغاز کند از شهد آن
چون رزام طب سوزان چو خویش چهره گاهی به که از شربت
حرمان بغفلت گلی از فی لمعه نور در هم در ذل طمع متغیر است که هرکه از
روزگار بعقوبت شقاق مبتلا است نه هر آینه مرد جمیع نظرها گردد
اگر حیا ذا باله از لب سؤال گشاید به لطف در درگاه عالی در حوض نیستی شود
و هر کس مشتاق مرغی گرنه خوش از کس رانده و از کوهش از راه
چون کشاید بلکه موجب حیا و ذلت خواهد بود که الذل مع الطمع
چنانچه در این باب مطلعی علی بن ابی طالب علیه السلام سفر با
کرد الطمع مرض و السؤال رنج و الحرمان ثمرت و گفته اند دست
ورد بان بار کهن را از سر در گسسته طمع را کوتاه و با تخت چشم که اکرم

کاسه لبولی آن است که نفوذ ایمان عرض حاجت نمودن و در ذل تسبیح
همین بس است که نیز همچون خوی با کمر مستکام طلب عجز ابراز نمود
آنچه مواد ادراک جمع صور است که با من تسیار ابر شان بر زد بعضی
اوقات که خویش طالب عرض حاجات است و نیز احتیاط تام داشت
بر افلاس چنانچه افلاطون گوید که الاستیناس من علامة الافلاس چون
با جمعی صحبت دارد کلامی که مشتمل بر الطاف رفاقه باشد بزبان نیاورد اگر
اوقات شادمان باشد زهی شکر سوزان بود زبان که گرامی عرض حال
نمودن و لطف رضای احسن طلب و از گذر ملازمت احتراز کند
و گاه گاهی اگر در حالت عسرت متوجه درگاه حق سبحانه و تعالی شد
از جمیع امتی اکثر قطع تعلق نموده آنچه خواهد از او خواهد و بجز درگاه او امید است
آشنا نا در دیگر نکنند و غیر از ابر رحمتش سایه نجوید البته از رنج افتقار
نجات یابد بهتر از آن که از خزینه خواهد شد و صعوبت طمع همین بس

که با جور زردی رخساره از جای است که بجا است و رخ سلطان رجوع

جمع لامع است چنانچه صاحب بردة [illegible] بهره از جانب است

و شاهد این ادعا قصه حسن ابن علی علیه السلام است با آن نصرانی عرضه

نمودن این حکایت که لمن است که در ره خلاف نور دیده سبط الثقلین

و نیز [illegible] الم تعلم چراغ خان ادرک العرب دالهم [illegible]

شفیع المذنبین من الامم بیت گل سالار حسن زهرا حسن ابن علی ام

هرگز [illegible] بهر علاج و اکرام اخلاص [illegible]

بزرگ [illegible] حال المذنب بیت [illegible] در کهت

دار الشفای رحمت است [illegible] آه بم بس عرضه

[illegible] عمرت از کشش غم و الم [illegible]

چهره و شور او [illegible] خانه [illegible] دارد [illegible]

[illegible] اکف [illegible] حسنه چنین

شجر قسم برخ زردی [illegible] امر افق اهل قطع زن شمع لحد

حواله [illegible] بیت کس ان شهر [illegible] شنید [illegible] مرادی [illegible]

[illegible] سند زره القصه بران مجلس عرش خوش کیوان [illegible]

عرضه تا کجا جهان در کاه [illegible] هر زده [illegible] داشت که غصه اخلاص

عرضه [illegible] دشت [illegible] عرضه اش [illegible] نمود که اگر [illegible] عادت

بی [illegible] و او در [illegible] خشنود [illegible] حبیب امی گذشته یا حسن

رسول الله مرحب [illegible] عرضه چو [illegible] نشستم [illegible]

شمع [illegible] آتش [illegible] عجب [illegible] آینه حسنش ملاحظ

نمایم [illegible] صاحب صورت حسن [illegible] نظر [illegible] که از هر جمله [illegible]

هر [illegible] نقطات [illegible] هر نقطه [illegible] عارض

واقع [illegible] بیت مرا [illegible] بهر انجا گوئیا

[illegible] بیت [illegible] [illegible]

است که نفس را بهر نوع که رذیله از جوارح صادر گردد و بحکم ان السمع
والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا هر یک از
جوارح بنحو منضبط بمیزان التقوی اگر بجهة خصم مستحق آن باشد اگرچه نقص
آن نوع متعلق نمی شود ولیکن الحکمة مشتمل بر بدی از آن است و شبیه دل آزاری
از ضعف تعبدات چنانچه در حق غضب این بیت جمیل متکفل رنجش مروت
از آن تکلف است و بنا بر قول کلکم راع و کلکم مسئول عن
رعیته اگر بخشوع هر یک از اعضا بتحقیق زبی هر آینه سبب و از رستگاری
روز بشمار خواهد بود چنانچه بحکم کلموا الناس علی قدر عقولهم سلوک
با هر نفس در خور حال وی از لوازم عدالت است همچنین با جمیع افراد
است با حسن لطف [illegible] از لوازم حسن مروت است چنانچه
دیگر ادای حق مروت زیکدیگر بجا آید و تواضع [illegible] که مروت مروت
سعی و بخشید [illegible] کنایه از [illegible] متقی و شنو غبار [illegible] آزار

نفس دان است و همچنین از سجایای غیرت آنست که هرچه بگوید به بیعت متعفن
و دفع خصم است و هموست مستلزم آشتی با دشمن و گاه باشد که صاحب
حال در این فن جوار [illegible] دیگر برداشت چنانچه شمع انجمن لافتی
یعنی علی مرتضی علیه السلام در شب غار بر بستر رسول الله صلی الله علیه و آله
آرامگاه بستر از زین خود بر آنکه مروت حق نمی شناسد جهت است و شکر
می قیام نمودن و حقوق اخلاق را فراموش نمودن که من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها گفته که [illegible] حمیله خواسته بی بساط و قبر غیرت گسترده
چنین هر دو را از این مروت نگاه داشت [illegible] ظاهر است کسوف
آینه خورشید همیشه مستور است [illegible] از
ملال زوال حسن بر آنها [illegible] حضور [illegible] است و در مزاج محبت تعقد کند
روزی [illegible] از خواری رواست و خیال شیون و ناله کرد و کدری نیز
همچو [illegible] ارشد و [illegible] است [illegible] اگر [illegible]

چنان همه که زبان از احوال او آگه نشود دانسته عاجز گردد و دم در کشد

قصه آنست در آنکه به ایمنی خوش حق نمک شناسی مرعی داشت هنر است

و تقریر این حکایت آنکه دزدی را حکایت کنند که شبی ...

همتش برهمنان اندیشه نشسته و جهان پهنای جانش از انس ...

نقب بسته لاجرم آنکه کمند حیله آتش خرابی از قصر ملک حصن پر چین بسته

زبان خنجر تیزش بجز قصه لقب خزانه نپرداخته و نغمه نی نوبت

کمند از او چنبر چه همچو باد صرصر است • شاخها را بنفس عریان است

گر به پیشه کبوتری کمند اوست • کنده ایوانی او بر و اشکال او

شبی بعزم دست برد آهنگ خزانه پادشاه نموده خزانه را حصار بسته

آسایش دریچه که در تیغ دم هر سر زدی و پاس داران حصین حصنش

پاسبانان انجم لاف برابری نمودی بکمند حصار رسش همچو اسفندیار روئین

تن و به هیکل رخش اسپ چون اژدها ... بیت

فلک که در قلعه نگارش نگاه • زخورشید افکنده از سر کلاه

پس بنگیرسی به انگاره دست برده و از زر و جواهر بسته بسته

از گنجهای اساس برداشت و خود دست در کمند زده همچون مرغ سبک آمد

و پشته را در کشف ... رزه درون مطلع شد ... پاره

نمکی دید که در آنجا ریخته بجهة امتحان زبان بر نمک زد که آیا چه باشد

چون معلوم شد نمک است درزمان ملازمان ... کوه

بیت گر من حق نعمت شناسم • چشم نمک تو را کور سازد

در این انصاف و مروت دامنگیر او شد ...

بیت بخوان عشق نمک ملکی نگهدار • که گزارگه فلک ...

القصه ... را بخود حرام کرده درهای بلند ... روز دیگر که

خوانین ...

سوار گرداند ... بار عام در داد تا گنجور ...

چون بخزانه در آمد دید که دست نامحرم شکسته و سربسته کالای جهان فریب

و نقود درست • چون زیب رسیده بلکه مثنی را راست کرده پاره برسیم

عادت نکرد از بیت تا یافت ره خیال تو از من ببرد هوش •

آنجا که دزد در خزینه گذری برو متاع • از مشاهده آن حال آتش در هلاک

خازن افتاد که بهر تفحص هر سو قدم نهاد بالکل و خبر جمله را در حوالی

مطبخ ملک شاه یافت شاه پیر خطا و قوت دزدی حیرت برجان افزود

کیفیت حال را بعرض ملک رسانید چون شاه را تعجب روی نموده فرمود

که منادی کنند که هر کس بگناه اقرار کرده مورد احسان تربیه این گنجه

بحضور آید که بروی آسیبی نرسانم • چون دزد دانسته و ذوق

در بوق کلاهش میرانست • دزد آن بیارگاه ملک حاضر شده گفت

این اسرار از نهج آنکه بسمه غارتگری داشتم • محبت و ذوق ملک

بکام مکر گذاشت که کام برآرم جانم را زر دارم بیت

مرا

ی که حرام است مال او • چون ملک خورد حلالت بود

القصه پادشاه دزد را خلعت نعمت داده بعواطف شاهانه نواخت

که دزد از آن کار ابریشم شغلی گشته از حاجبان درگاه گردید بیت

در این سیر ای حلیم اکرم الکرم • پادشاهی عطایای کرام الکرام •

لمعهٔ نهم در حسن نفس ناطقه چون در وجود انسان از قمر گرمی معشوقیت

در چهر منازل داخل است لکن خرم و دی نقش کرو لطف هر بر عاجز است

در حق عطایر بس برآمد • درا این جوهر من نمون زنجرهٔ حسن متبرک است

و حسن تدبیر هر چیزی است نه به تعجیل • در حدیث حضرت نبی صلی الله علیه و آله

وارد است حیث قال العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن

و این حدیث شهرت است بر صفحهٔ عالم اگر محقق و عاقلی در اکثر اوقات

این شیوه را رعی دارد هیچ سنگی عزیز تر بار کش نیابد مثلا اگر گوهر ستقف

در آغاز کار تعجیل کند هرگز رونق اخلاص حاصل نشود و اگر بر لفظ

در وقت صحبت تصور مصحوب و مربع بر تخته با محرف شود و هم
وهم در حالت عشرت و مزاح کرده بحسن تدبیر آراسته باشد و
بیم حسن معاشرت و لطف علاج هر یک از آنکه در آن بر آید
و اکثر حیوانات در عجم بدین شده مشهور گشته حتی عقاب مرغ بیابان:
مشهورات که مورچه ابراز منقار و مار از هر دو آن کنند م را از محل برود هم
می کنند تا بستر شود در جای سلاح هجوم کیک برخم گفته قطعه از
مرغ به در دهان گیرد پس در آب در آید و تخت دم را در آب نهد
تا کیک بیرون میکنند پس کفی دیگر و سه در آب بشد و
تا جمیع کیکها در آن مرغ به در آیند و خود را بدین نوع نجات دهد
و گویند شیر در موضعی که آب محیط جهات اربعه آن باشد
وضع حمل کند بجهة ایمنی از شر مورچه پس حکم رای و سلیقه عقل
آن رو مراعات این شیوه باکه اهم است پس تحو باید که در

در وقت شکستگی بنیه مصاحب و شدائد و ظهور ملال و غضب مراشته
بین خصم از دست نرهد تا در جمیع امور راه رشد و صرف نماید گشته
غبار زیارت و کدورت ملالت بر دامن خاطرش ننشیند و اکثر اوقات
شادان بجه گوشمال از خود رنجان نخورد و منها آنچه مشهور است
صدق بر عاقبت انجام [illegible] که قضای خبث که حلال زاده از حرامزاده
و حرامزاده زرابت حاصل نمی‌شد و با صحو پریر و حیله از رنج و فه
نجات یافت و تعبیر این حکایت آنکه آورده اند که رمزی را از کسوارس
اعلاس بر این شرب داشت که بنای حیله را گوئی کرد از کاوجات [illegible] گاه اش
شوار رسیده روزی قدم به بارگاه پادشاه عصر نهاد و به از زهر اسم
دعا گوی گفت منم صنعتکری که [illegible] زر هر نوبت سحر آفرین
بین همت سحر [illegible] استظهار آنک به خانش توانم فرست
که زر تار و حلوان [illegible] جامه و جهان [illegible] دقیقه

حلال زاده مبرّی از عار گشته بحسن و قبح سرّش مطلع گردد و نقاش
نطفهٔ حرام زاده چون جز نقش عدم نبیند بیت چنان نقش آدم
بروی کار آورده چه حال شود چه روزگار را شاه ازین آیتی انقلاب
دفتر انقلاب نقش بسیار شاه شده فرمود که این نوع نقش
بدیع و مهور ... عجب از عجایب روزگار است و تجربه امتحان خلق
خزانه را از زر دار است بس کسی داند ... داده ... کارش
شاه فرمود همچنین عیار ... زر را از آنجا جمع ... نمود ...
پر دلی شاه وزیر ... سپاه بیت ... همراهی ... بود
... غم دامن ... بیت ... نشاط ...
وزیر را بجهت تحقیق فرستاده ... استار ... وزیر ...
تا جایگاه ... آمده ... آغاز ... وزیر ...
... ظهور مصالح بود ... بیت

بر ... که ... گشتیم ... بیم ... کاری ... بسالم
وزیر با خود اندیشه کرد که این گواهی است و شیر ... که از هم ...
خشمش گرگ ... تعدی ... است ... باشد
که خوار ... بارش خوار ... مبادا که ... این ...
... حرام زاده باشد ... که ...
... نم ... پس ... است
... در ... شده است ... بجهت ...
... ملاحظه کند و ...
وزیر ... با خود گفت که ... گشته ...
... که از ... حال ... وزیر ...
خجالت که از حرام زاده ... است ...
بیت مبارکش ... معانی ...

ثنا ... را پنهان کرده بعرض شاه رسانید که دیدم آنچه دروز
حبه کجا جز دعای سالم رسید ... بر دیبای مقدوم را کجا رفت
هست و آورد چون نظر کرد دید از آنکه در مقعد دیبه لعل بخواب شده
گراهی ... در مطلب اینجا دو جان لعل و چال اکنون زر کم
عیار است زر خاره بر دست کسان بخشد دیبا آتش بر زند
رنگ خوش بس پس شاه صلاح کار در خفای آن دیده اسرار را
بحسبی مبلغ ... مقدوم را که از درستار چون ... ربن
مکرمت ... از خود با وزیر ... که بر او ... نظر باز
دنیا بر مصلحت ... دیدن ... وزیر داد کسی ... و گفت
شاه بگوید ... که ... بپرسی ... که از آن آتش
دلسوز که ... صبح چون ... شاه آن ... گفت
از ... حسن ... المبلغ تصرف ... از محبت ... ملاحت

لمعه ... در شامت ظلم آنکه ... ظلم را جز ... است
و مزرعه ستم را جز ... علامت ... و گفتم از ... کم ... اول
مطلع ... طبایع است که جمعی ... از شجره ... اوستعبض
نپسندند و ظالم ... تمام ... اگرچه ... از ... ظلمش ... ی
داغ ... و شامت ... بر ... و عاقبت ... دلش ... که
با وجود ... چنین ادراکات ... جمع ... است در این
مطلع ... وجمعی از مجتهدین ... معاونت ... اگرچه
... حرام است آورده اند که ... از ... رسید
که ... ظلمه رحمت ... در ... معاون ... باشم
... سوگند ... شد معاون ... از ... کرده
ضلالت ... گفته ... وزیران ...
میرسد ... ظالم را ... خانه ... شکسته ...

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ذکر شاه هرات بر مدت
تر حاصرت حضرت نبی صلی الله علیه و آله وسلم دعوة المظلوم مستجاب و لو
کان کافرا روزی نوشیروان عادل را پرسیدند که تو را با وجود
چندین ظلم موجب ترک آن و معدلت راه بهر گشت روزی سوار
شدم در راهی دیدم ناگاه پیاده در رسید و پای سگی بشکست
و شکست چون پیاده قدمی چند رفت اسپی خورد و پای او را در گرفت و بشکست
در اینجا از اکبر بشارت اسب بیجا ان در حفر کی پای پیاده را در هم
در هم شکست دیگر از سنور از انتقام بر شدید که دیدم پای سگ
سوار افتی و در سینه پای اسب دیگر آن را که در هم شکست مرا از آن روز
یقین حاصل شد که آتش ظلم خانه سوز عمر ظالم است پس همان ترک
گرفتم در همه امور از ظلم و ستمکاری محترز گشتم نا خشن سر راه چهره
مظلومی بیازار گشته و تیغ ستم در تن کس جز گناهی از انجام انتقام شد

بلکه از عقوبت روز جزا در گذرد و هر ستمدیده را که ظلم غضبش کند
والا هم در این دنیا بسزای مکافات گرفتار آید و هم در تحقیق رنج و آزار
سبب بار دوزخ گردد مسئله قصه عابد و نصیحت قاتلش بر سر
مدعا شاه هرات و تقریر این حکایت آنکه آورده اند که در شهر بصره
عابدی بود ... داعیه ... که صوت نغمه دلکش مجلسیان
راحت ... آورده ... ساکنان آن ... عبد لسان
کش ملکت ... آرام کرده ... ازار انتقام ... آتش
موصوف دار ... آتش
معروف ... روح پرور و شمیم اصلاحش
... آیینه ...
بوفا ... که
... روزی ... فرم

سعی در پیان شوق ها که بمطلب ترنم بود . بسته دلم بر
عجب عربی همی ای الهی رسالمی چند بر نا که طی شوق جمعی دردان
نخن شام کردت مشغله طعن سنانش بر جزر قرآب و آده وستان
آشوب الارض بتش ان ررگستم برگرده بت زنحی های جمله
لسته انجاح . دگران منم را رابشان رواج . بعد بر جوزده
بطمع ایک حن اور اطلال واسته دران آهسند فنی مخوده عاجز
چاره او کار تشنیع و ناله کرده گفت ای عمان از فروغ اکبر ارش
کشید و دراز ای زمین دست بخن زبهره مابلاسید بت تنگ شسم
کسی زهر انت یس . از فروغ روز قیامت برس . وین عهد بستم
کرا انجا اسباب دارم نباکی منی یم که نزد رجب مرا باشد
سارعه باشد زدر جهتی مرکب ال سیه دلان تیره روزگار
بی کسی بلان خطا کار زرده گوش چشم رحمن عابر سوخ کرد زبان

گش در گذر برزت جمع بغش از شمع اسب زنم دردوان مطلم رد
کنید نجوم با بر عمدان طمع ازحیات بخودداری دلب دهش گند
در سبزی که فلک وارش منی مرکب کنجو اوپس اربت تو ارتشه بر که آرام
بخن تربت . گر درد دل جستی حرام ابنی است . آنا عابر بنگیر ره آینه باس
برخوان فسخو خود مرط لعه مخوجه باشید شعاعی بهرکه رخی آورد گوشه ای بی
وه نیز بر و ویرانی ها که ان قصطم ز دنجر کال کی جای بخند زبان حال
گفت بیت در که گذرد کسی . همه دات انجمن . آنچه بشنید کسی زخطر آن ادای
معارض ان انجال فرضی از کلکان دیگری ربطی هم او مفوار شدند عاجز
بیچاره شتوجه ابشان شیه گفت جن برادر این ورطه ام روز رها کجا این گشت
باری شد در وقت وحشت بر خرابت نخی من از ان شکوه ملال
جفا پیشه کشید بت از فخر های این نامه رقم کرده ام ای برنج
حسن می گذری گر از در پرواز رای . العوم ازو بستماع ایماء من گشته

گشته بود تو با این پایه دلدادگی قرب درگاه احدیت [illegible]

و حال آنکه جاهلان را در آن درگاه چندان قرب و منزلت است که

مرتبتی در تصور نگنجد فرمود که آیا نه آن است که مرا با این سخن

[illegible] از روی طور چگونه آید اگر اول ارشادی کند [illegible]

اکنون کجا بیش نگاه منت پس شیخ از بام کشید عصا را

[illegible] گشته شیخ [illegible] بگذشت ٭ چو از امروز

ترا پیش [illegible] است ٭ لاجرم [illegible] و در [illegible] گشت

چنین همه اهل بهشت [illegible] در [illegible] عشق

طریقه رفته [illegible] دست [illegible] لاجرم [illegible] علامات اثر

مضطرب گشته بعلت [illegible] کنار [illegible] حال آن

دم شیخ از [illegible] که [illegible] ٭ گویند

روز عیدی که عادت [illegible] در مصلای معهود [illegible] مشغول بودند

آموزان [illegible] در گوشه [illegible] روانم [illegible] گاه خوش [illegible]

در [illegible] بفغان آمدند چنانچه خلق از شور آن در تعجب بودند در

آنحال زبان یکی از دزدان [illegible] جاری شد که گویا این [illegible]

بمقتضای صحبت [illegible] آواز میخواهند جمعی [illegible]

نتیجه [illegible] را بعرض والا شهر رسانیدند حاکم دزدان را که در [illegible]

انداخته بود [illegible] راه [illegible] پیش گرفته والا [illegible]

که [illegible] معروف شد هر یک از دزدان [illegible]

[illegible]

شیخ [illegible] لمعه [illegible]

در جمیع امور [illegible]

[illegible] آن [illegible] صاحب [illegible] چنانچه در حدیث آمده

و در کلام حق سبحانه تعالی [illegible] ولا یحیق المکر السیء الا باهله [illegible]

گرد برسان مرغان نرم نرم از رمت که شعشع ... را عجب است

و بلاها که خدعه نقاب است چه خصم اگر بسته دیار موصوف

باشد فریب ها کن ازان کمال فن همی است و عاجز کشی و اگر ممکن است

معروف است و اگر عذر محل چون تیر هوای بجای راه است

و ضرعه در جمیع امور ... موهوم است مگر در بعضی محل که اقسام ... از جمله

کیاست اول مکار برای دفع شر خصم کردن و گفته اند الحرب خدعة

و همچنین در طرق تسخیر قلاع و تسلط بر اعدا و ربای ... ازو دست ظلم

و ... ازین امر آنکه اگر مطلب ... جمیل است اوست

و اگر متوسط مفسد و قبیح است خطا پس ... تیره ... خردمند

بالهی ... ابنای جنس ... داشته ... و حیله

برانسد و از چاره مستقیم صدق منحرف نشده به مقوله الخداع عیب

... آن عجوزه حمیده ... [illegible] نسوزد

و تقریر این خطاب ... آورده اند که زنی ساحره ... انگیزه که ... دهم

جهانگیر را ... در ... کشته ... مثل ... پرواز او

... آورده ... از ... فرنشش را ...

... از ... [illegible] ...

با همه ... کهربا ... [illegible]

که از ... عقد زنجیر رشته ... کرده و از شرم ... خلاب

جهان ... از ... خوش کنیه بیت ... شبستان

... همچو چشم ... [illegible]

... آن ... دلبر ... [illegible]

راضی ... کعبه را ... [illegible]

... را در عوض ... [illegible]

... [illegible] ... داده ... نمود

بیت در آن حجره در در شیاه * عجب غافل‌ها که ایست او مبرا *
آه جن موعلامرضی غفف کو بر و از عجوزه غدار راری ظاهر گشت حو
صراف دانت که زر اهلش را محک بجث کم عیار آید و چرخ زاهن
ش سخن در دم قلب باد در رسد و در زمت پس بان حال استان
سخنی ایماها گشت بیت روز ار ده که دیرش کهنم * اگه ز روزم نه
کنید است * القصه لمرار باش تا م حن نه کرده گوش کاسه
سجت راز گفتن دم لبدار شد همه سبحه زنار دار زنجی چند شد هاس
ناله را بدر خانه قاضی بچه گفت گیش زنداری نوی از سحاب
عدالت شاداب و روضه ملت غرای مصطفوی از میاه الطاعت
سیراب است بیت درد دیست که کرانش ایستم * ز دارم اشکن
روز بها اینم * عجوزه فسونگر رها شد این کیسه زر از زن از لجه دورخ
بنهان کنه الکن در چاره کارم متفکرم و در این بحر بار نها منجر

چاره‌ای کن که کارم از دست رفته و به تمیز دلم گوش که بناش شکسته
بیت تماشای دلم کن که چه حالست * وگرنه هم بمیرد خود هم دل *
اگر در قضا و قدر تسیاط منسی در قضای محرز ذال قضا جشی سی قهر
جن محضری از آنچه گذار شده شنبه باخود گفت اگر برخلاف دوا عای که
گذارش داده‌ام عملی نمایم شاید خللی در کار من راه یابد الصقه
لمحه‌ای درین بابت فکری نماید خاطرش رسیده گفت صلاح در آنست که
صفحه چهره لعلی گون را آب قدرت خانه چمن سر مرجانه کهر آن
را که اسیر شده ازین ورطه و ملالت رفته یاد کرد که از حرج خ
فرو گذارد روز دگر بار در جمن شنبه سه شنبه عورت کب مرد ار دی
بکمال لعل بیسچه لمحه و زر دین حالی دست ار فی رهاند و مرا
هوش عرائت نبست شاید گر مرغ طمع را ال هوس دانه در دام آگند
حلقه دام گسنند بیت خواهی از غم گذری آزاد کن خود بطمع *

مبع را چون مهر حرص بخند دردام • گوهر فروش چون سخن از زن می
استماع نمود بر سبک زر زن در محلات سکنی نشست و مضمون را ادا نمود در آن
آن عجوزه دارد که مخزن حسنش بر صراف اظهار نمود زر شته ان مقال
با خود گفت که هیچ بار از آن نیست که همچنانکه بر دل رنگشته داغی بر
گردنش زدم بر همی لؤلؤ بر رشته جا طرش کاهی آسکنم بیت صید ایک
عمدا می نهد دام از بهر دام دگر • پس مرکبان صراف دراز ادب نخست
که آنکه گشته مرواریدها از من است میخواهی که بجبه و بکر آباده آتش مرزنا
و آن خاصه جوهری مرا است گوهر فروش چون در آن مکان مدتی فرصت نبود
عجوزه را ساکنان بر در خانه قاضی بردند و گفت مرواریدی که
صراف از کم کرده او میگوید • این است و در این قول
کاذب است رهن من را بده و مبلغ خود بستان قاضی این
سخن شنید کسب صاحب شد لهذا احقاق حق صراف عجوزه را

بنجابت متهم نمود گفت تو تا او را سبب است قطعه بیت هر که بی کد
پدید باشد • هم بر وجه خوش کردار شد لمعه بیستم در بلاغت و حسد
به آنکه حسد بر صفت برسی است آن که صاحب داغ را ارزش
بهای خلق میکند و بحکم قل اعوذ برب الفلق هر آینه اجتناب بنام
از نشئت او لازم است چه حسد آتشی است که هر روز و شب خیر
و زینت بر روز اول الحرص محروم دا گشته مغموم و حسود از شر و ملال
این بخار هر لحظه و هنگام در این میکشد او که الحسد یفنی آکله
فکر این نفس الامر است و جهت جاه را شده مانع از قضای از آن چیز که بر آن حسد
بجوکر به سپاه آن حضرت علیه السلام از حضرت ابو منصور عرضه و ثانیه السعدی
لغتهم کلمات که موجب سلامت دارین باشد نمود الحکایت فرمود
از چند کلمه سامورم که اگر بدان عمل کنی هر آینه تعالی آن بمستقیم
نمی رسانی آنکه می ستا هم آنکه در مراده بخوانی لمعه در حقیقت

نکونهاد است آن را زشت‌ترین صفت عیب است دوم آنکه جمیع نعمت

از نسبت حق است و اینجا می‌زیبد جهان سلطان گفت آیه حجت

لا للاقوام بهایم شاه ولایت پناه فرموده ما رایت ظالماً اشبه

بالمظلوم من الحاسد یعنی هرگز ندیدم ظالمی بمظلوم شبیه باشد

به چه حسود گرفتار حسرت است بر نفس خویشتن لاجرم حسرت است که هر نعمه

بزوال نعمت از دیگری بکاهد حاصلی خویشتن مراین نعمت و این حد

مشئوم است و صدر زده این صفت مذموم لا اگر مثل نعمتی که دیگری راست

از برای خود خواهد بی زوال نعمت هر منعم راجع نیست و این را

غبطه نامند و بدانکه حسد از جملهٔ اکثر است چه جملگی کنایه از اسک

مال حوادث و صحت بعض این معنی است با مطابقه غبطه که دیگری ...

کسد و شاید ... شده اند آن مرض نکبتی باشد که ... ...

روا مدار تو که غیر تو حسد بر روزی ما هم شفقت شده که هر که

از ماقبی القمر خود رزق بمعیار لطف از بخشند بخشش گفت سر از شسته او

ناید حسد نوعی است که بعضی از آن جهت در کف کفایت

دیگری بوده قسم نمی‌گشت خواهش علی مرتبت سر حسد نوعی

غالبست که دیگری چیزی مر کسی عطا کند سیوم گفت ما هر درد را

حسد نیست برابر مرا آتش حسد نوعی نور است که اگر شخص

چیزی نه ارم که از غصه ملال می‌شوم لا گو صاحب کمال

است که من جمع الحجه بر ... مزخرف دنیوی آراسته از بر عزت

عزت از صدف کره ... ... واند ایزال

کهن باشد و هر ... المرج جهد عاقبش بسرسام و آمد مبتلا

است زیرا که بسیار بود که حسد صاحب خود را بر آن کند و بخرج ...

و رحمت ... چیزی ... و چنانچه الفرزند غرق شد ... و نظرین

حکایت آنکه گفته در زمان خلافت داود علیه السلام روزی جان

که در شب یکا بهم می بستند گفتند هر شب پسر خود را برشته بودم

کاروانی ساله صحرا چنین دور کن ؛ عذری رخش می نشسته آن عذری ملکه

بحری لولی لشکران محض طالبان عمقش چنین هر روز کار در راه دین

و فرش چون اتفاق نشستن پنهان در آن شب بیت عذری بحری پرانان

کرد فرش ۰ از آن یعنی هفتم زمین برگذشتی الغصه و ران پایانی نیز هر

طفلی مرا دهشت بدید بر دام یک گنجه بود ؛ کاه صبا از دهکا را دادند

عاز اجل منقبض نمی‌بند حالة دیر که و آب بلا از آن جست بیت

مباش این چه اندیشهای پر شور شمه است ۰ آگهی جوانی سر اش

لا حسن هارمشه ۰ اکاش منجی کمان ای بر سر غدار

آورده که عهد حیات پسر تحرم ممات مستبدل گشته دنیا نه بحر مرکش

قربان گه ۰ چون زیست کرد که رخ زده اشک لالگون خوناب جگر

غازه نمودن بحر شالا چوبه گو مصلح در آن که پسر همسایه

در آدوزم که این پیرزن است و آن در آب غرق شده ازلی است

شاید بجای فیلسوف تو پیرزنی گوشه حراحت می خورد ابن

مرهم و راسم و دل ادراک فرق مستلا بیت چون همی است

سخت زخمی پاشان ۰ در بر و بسته خیالکه بوده ام ۰ الغصه در پیر

اوشحه رمی زنت که این پیرزن است و آنکه جوش سر آده

پیر کوت زن مضطر گشته فیادر کشیده اینچه خیال است مگر بعدازین

بر بزرگت سالبه نسبت حوت قربت که بزرگی و آن زالچه در آب

درات لباس است که بعضت برکشیده بیت داعی از غم عشق

در بخوبی سست ۰ باسوز ابر ابر سالت پرست شد والابطالی کن

رونق راشبه بشی بیت صبوری کن در انجم رودر پا بند ۰ نمایز

همچنان جابر در شد ۰ چو گوی فتاده وخیلی بر نگار ۰ هراس

روحه جسته دیگر بار ۰ هر جز زان از این نشان رمی خلعه گو پراست

و چون وزرای [illegible] آن مکتوب [illegible] رسید و [illegible] بصر [illegible]

و مقالات آن بجدال انجامید چاره بجز دفع [illegible] و فرستاد [illegible] محکمه حضرت

داود علیه السلام [illegible] مضمون [illegible] بعرض [illegible] رسانیدند داود علیه السلام

چون [illegible] حاضر [illegible] شاهی [illegible]

دانسته [illegible] را صاحب تصرف [illegible] که حضرت سلیمان [illegible]

بنا بر [illegible] اگر [illegible] بگفت حال

مطلع گشت مجلس [illegible] بعرض رسانید که اگر خاطر [illegible]

رضا [illegible] حکمی [illegible] پس داود علیه السلام سلیمان [illegible]

از [illegible] بیت [illegible] چرا [illegible] چنان [illegible]

[illegible] کتاب القصه حضرت سلیمان علیه السلام را [illegible] که [illegible]

آتش طمع [illegible] کند [illegible] محروم [illegible]

[illegible] خون [illegible]

سلیمان [illegible] دعا کرد [illegible] گفت [illegible] ازدی

[illegible] که من از [illegible] گشتم [illegible] آدم [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت باغبان [illegible]

[illegible] حضرت سلیمان علیه السلام [illegible]

گفت [illegible]

بیت سگ که [illegible] رسید

[illegible]

[illegible]

خاتمه کتاب [illegible] در اواخر شهر ربیع الاول سنه اثنین

[illegible] و الف [illegible] که این [illegible] الاستطاعه

اقل عباد الملک اللطیف شمس الدین محمد [illegible] رحمه الله [illegible]


مجلس شورای ملی
کتابخانه

